

ما ایران را آزاد خواهیم کرد

ایران آزاد

ارگان جنبه ملی ایران (هلندا)



سال دوازدهم شماره ۱۴۲ مهر ۱۴۰۳



پیام تسلیت به ملت صبور

و نجیب ایران

لغو

اعدام

خواست

مبرم مردم ایران

Stop execution In Iran

# نمایه

نهمین شماره

برگه	نگارنده
۳	جبهه ملی ایران
نفرین بر جنگ و ویرانی، زنده باد صلح و آزادی	
۴	جبهه ملی ایران
یاد و نام جان باختگان راه آزادی را گرامی می داریم	
۵	امیرحسین مرادی و علی یونسی
جرقه‌ای می‌تواند شروع «قیام تا سرنگونی خامنه‌ای» باشد	
۶	محمدرضا نیکفر
عواقب خطرناک سیاست «دلمان خنک شد»	
۷	سازمان زنان جبهه ملی ایران
پیام تسلیت به ملت صبور و نجیب ایران	
۸	سازمان مهندسان جبهه ملی ایران
بنام آزادی ملت ایران	
۹	سعید عندلیب
طنزانه معلمی	
۱۰	گال بکرمن برگردان: عرفان ثابتی
آینده‌ی اسرائیل از نگاه یووال نوح هراری	
۱۳	فیروزه بنی‌صدر
چگونه قربانیان نسل‌کشی خود به عاملین نسل‌کشی تبدیل می‌شوند؟	
۱۶	ویکتوریا چان برگردان: آیدا حق
مزایای نوستالژی	
۱۷	
داستان سیاسی ترین رستوران ایران	
۲۰	ابوالفضل قدیانی
تنها راه برون‌رفت از بن‌بست ایستادگی همه‌جانبه در برابر استبداد است	
۲۱	ناخدا محمد فارسی
کشته شدن دبیر کل حزب الله لبنان حسن نصرالله در بیروت،	
گذشته و حال خشونت	
۲۳	فیلیپ دوآیر—برگردان: عرفان ثابتی

جبهه ملی ایران - روزنامه

[www.jebhemelli.org](http://www.jebhemelli.org)

دوباره بر روی شبکه اینترنت

post4iraneazad@gmail.com

آدرس ایمیلی:

[www.jebhemelli.org](http://www.jebhemelli.org)

جبهه ملی ایران-هلند بر روی شبکه اینترنت

# جبهه ملی ایران نفرین بر جنگ و ویرانی، زنده باد صلح و آزادی

هموطنان

عزیز!

حکومت جمهوری

اسلامی با در پیش

گرفتن روابط بین‌المللی

نادرست و سیاست خارجی متضاد با منافع ملی ایران، کشور را دچار تحریم‌های کمرشکن و انزوای اقتصادی و سیاسی نموده و از امکان بهره‌گیری از ظرفیت‌های مفید موجود در جامعه جهانی در یک روابط متعارف محروم کرده است. در نتیجه این تحریم‌های ویرانگر و فساد گسترده بسیاری از وابستگان به مراکز قدرت و حیف و میل کردن‌ها و به هدر دادن منابع مالی کشور در مسیرهای ناصحیح، بحران‌های اقتصادی کنونی پدیدار شده‌اند که زندگی ملت ایران را متزلزل و معیشت معمولی آنان را با تنگناهای شدید روبرو کرده است. تنها حکومت است که می‌تواند با استفاده از تمام ابزارها و امکانات دولتی، تجمعات نمایشی برگزار کند و با استفاده از رسانه‌های عمومی که منحصراً در اختیار خود دارد، این تجمعات را بزرگ‌نمایی کرده و می‌کوشد تا خود را دارای پایگاه مردمی وانمود نماید. اما هیچ گروه سیاسی و جمعیت مدنی حق دعوت مردم به تجمع را ندارد. هر نوع اعتراض از طرف ملت ایران، به شدت از طرف حکومت سرکوب می‌شود. در دو سال پیش، جهان شاهد بود که کشته شدن در خیابان، زندان و شکنجه و حتی اعدام، پاسخ حکومت به معترضان در این سرزمین است. احزاب و جمعیت‌های ملی و مردمی از داشتن مکان مشخص و در اختیار داشتن رسانه همگانی و ارتباط با هموطنان محرومند. انتخابات که اساس و پایه برقراری حاکمیت مردم است به

گونه‌ای فریبکارانه مهندسی شده و تحت نظارت و برنامه‌ریزی حکومت برگزار می‌شود که نتیجه‌اش تنها بر صندلی نشانیدن گماشتگان گوش به فرمان حکومت است. نسل جوان متولد شده و

پرورش‌یافته پس از انقلاب، به علت اختناق حاکم بر جامعه، از تاریخ کشور خود، به ویژه از تاریخ معاصر و واقعیات مربوط به علل ظهور انقلاب ۱۳۵۷ بی‌اطلاع نگهداشته شده و فقط زیر بمباران تبلیغات شبانه‌روزی رسانه‌های وابسته به بیگانگان و مطالب خلاف واقع آنان قرار می‌گیرد. در چنین ورطه هولناکی از استبداد، فساد، ناکارآمدی و بحران‌های مختلف و فزاینده، اکنون سایه مخوف جنگ نیز بر سر ملت ایران سنگینی می‌نماید. ملتی که خاطرات جنگ هشت‌ساله با عراق و صدمات و خسارات جانی و مالی ناشی از آن را فراموش نکرده و آن رویدادهای تلخ را هنوز در پیش چشم دارد. جنگ کنونی منطقه ریشه در اعماق تاریخ دارد. قرن‌ها از آغاز این منازعات می‌گذرد و تنها راه منطقی و انسانی برای پایان دادن به آن، طرح تشکیل دو کشور در کنار هم است. اما صرف نظر از سوابق تاریخی مذکور، دوره جدید و جاری جنگ، از هفتم اکتبر 2023 مطابق با پانزدهم مهرماه سال گذشته و با حمله ناگهانی نیروهای حماس از سرزمین غزه به خاک اسرائیل، آغاز شد. این حرکت پر رمز و راز و تأمل‌برانگیز، مستمسک لازم را در اختیار جناح جنگ‌طلب و فاشیست اسرائیل که دچار مشکلات داخلی نیز بود، قرار داد تا به عنوان دفاع از خود و آزاد کردن گروگان‌ها، با حمله گسترده به غزه، مرتکب جنایات جنگی شود و آن سرزمین را ویران و هزاران نفر را به قتل رسانده و صدها هزار نفر را آواره کند، تا جایی که دیوان دادگستری لاهه، اسرائیل را به نسل‌کشی محکوم نماید. پس از آن بود که با دخالت نیروهای حزب‌الله لبنان در حمایت از حماس و حمله اسرائیل به لبنان، بر دامنه جنگ اضافه شد و سپس کشته شدن رهبران حماس و حزب‌الله توسط اسرائیل، ابعاد تازه‌ای را بر این جنگ ویرانگر افزود.

در روز سه شنبه دهم مهر ماه ۱۴۰۳ جمهوری اسلامی نیز آن‌گونه که رسماً اعلام شد، به عنوان حمایت از حزب‌الله لبنان و گرفتن انتقام از ترور اسماعیل هنیه در تهران و کشته شدن سیدحسن نصرالله و عباس نیلفروشان در بیروت، نزدیک به ۲۰۰ موشک بالستیک به سوی اسرائیل پرتاب نمود. اکنون چند روز است که ملت ایران در شرایط ناگوار نگرانی و اضطراب از عکس‌العمل اسرائیل و این‌که چه وضعیتی برای زیربناهای اقتصادی، نظامی و تاسیسات اتمی ایران پیدا خواهد شد به سر می‌برد. پرسش از هیأت حاکمه جمهوری اسلامی این است، چرا می‌خواهید ولع سیری‌ناپذیر جنگ‌طلبی و کشورگشائی رژیم حاکم بر اسرائیل را هر چه بیشتر تحریک کنید؟ چرا می‌خواهید انظار جهانیان را به تماشای تولیدات نوظهور کمپانی‌های اسلحه‌سازی به این منطقه بکشانید؟ چرا با این‌که مشروعیت اسرائیل را قبول ندارید، نه تنها به موجودیت آن اعتبار می‌دهید بلکه به سفاکی و جباریت آن مشروعیت می‌بخشید؟ ورود در دام جنگ، دست‌آویزی است که حکومت اسرائیل در صدد پیدا کردن آن بود. هیأت حاکمه جمهوری اسلامی باید بداند که ممکن است نتایج ابتدایی این جنگ را تخمین بزند، ولی پایان آن را چگونه مدیریت خواهد کرد؟ سرنوشت کشور را به کجا خواهد برد؟ فاجعه‌بارتر از همه این که رفتار و عملکرد جمهوری اسلامی در نزدیک به نیم‌قرن حکومت خود آن‌چنان سخیف و مصیبت‌بار بوده که اکنون نخست‌وزیر آدم‌کش و فاشیست اسرائیل به خود اجازه می‌دهد مدعی نجات ایران بشود و از باقی‌مانده رژیم سلطنتی سابق برای این نجات حمایت نماید. همان رژیمی که مسبب انقلاب و تمام سیاه‌روزی‌های کنونی ملت ایران بوده است.

جبهه ملی ایران ضمن محکوم نمودن نسل‌کشی ددمنشانه اسرائیل در غزه، به قدرت‌مداران حکومت جمهوری اسلامی هشدار می‌دهد که از ورود به جنگ با اسرائیل خودداری کنند و در جهت فرونشاندن تنش در منطقه حرکت نمایند. تداوم ورود در بحران‌ها و مداخله در امور نظامی و سیاسی کشورهای منطقه در راستای منافع ملی ایران نبوده و ممکن است لطمات جبران‌ناپذیری برای کیان ملی ایران به بار آورد.

هیأت رهبری اجرائی جبهه ملی ایران  
تهران - نوزدهم مهرماه ۱۴۰۳

# جبهه ملی ایران: یاد و نام جان باختگان راه آزادی را گرامی می داریم

هدر دادن منابع ملی کشور در پی اهداف ایدئولوژیک و دخالت های نا بجا در کشورهای منطقه است. بحرانی که موجب تورم و گرانی لجام گسیخته، فقر و بیکاری گسترده و تنگناک معیشتی وحشتناک این ملت گردیده است. سیاست های داخلی سرکوب گرانه حکومت جمهوری اسلامی، بستن فضای سیاسی جامعه، نادیده گرفتن آزادی های اساسی و اولیه ملت ایران مانند آزادی احزاب و تشکل های مدنی، آزادی تظاهرات و تجمعات، آزادی مطبوعات و رسانه های عمومی، آزادی انتخابات که سرمنشاء استقرار حاکمیت ملی است، همواره مورد اعتراض شدید ملت ایران بوده و می باشد.

جبهه ملی ایران در دومین سالگرد در گذشت خانم مهسا امینی، یاد و نام او و سایر جان باختگان در خیزشی که به نام او آغاز گردید را گرامی می دارد و به قدرتمداران حاکم هشدار می دهد که از مطالبات بر حق ملت ایران روی برنتابند و یقین بدانند که ملت بزرگ ایران سر انجام در تحقق آزادی و استقلال و استقرار حاکمیت ملی پیروز خواهد گردید.

هیات رهبری اجرائی جبهه ملی ایران  
تهران- ۲۵ شهریور ۱۴۰۲

داشتن یک مسکن در این سرزمین پهناور، حق داشتن تامین اجتماعی، آموزش و درمان و شغل مناسب بود و آن را فریاد می کرد. و از کلمه «آزادی» ملت، حق آزادی انتخاب، حق داشتن تشکل و تجمع و حق داشتن مطبوعات و وسایل ارتباط جمعی آزاد را طلب می کرد.

این شعار ها و این خواسته ها در حقیقت همان اهداف همیشگی وطنخواهان و ملیون ایران بوده و هستند که از ده ها سال پیش به عنوان آرمان آزادیخواهان و میهن دوستان این مرز و بوم همیشه مطرح شده اند. آزادی و استقلال که به طور قطع اولین گام جهت نیل به عدالت و رفاه اجتماعی هستند، همراه با جدایی دین از حکومت و حاکمیت ملی برخاسته از رای آزاد ملت ایران، احترام به کرامت انسانی و برابری حقوق زن و مرد همواره از اهداف اصلی ملیون ایران بوده اند.

خیزشی که با کشته شدن مهسا امینی در جامعه ایران به وقوع پیوست، در حقیقت انفجار مطالبات و اعتراضات انباشته شده ملت ایران بود که به طور ناگهانی با آن حرکت جنایت کارانه عوامل حکومت آشکار گردید.

مکونات قلبی ملت ایران، اعتراض به سیاست های خارجی غلط و دور از منافع ملی، اعتراض به بحران اقتصادی ناشی از تحریم های بین المللی، از بین رفتن تولید داخلی، فساد های با ارقام نجومی وابستگان به مراکز قدرت و به

دوسال از جان باختن دختر ۲۲ ساله ملت ایران، خانم مهسا امینی در بازداشتگاه گشت ارشاد گذشت. با کشته شدن این دختر جوان، خیزش اعتراضی عظیمی در سراسر کشور نمودار شد که ماه ها ادامه یافته و هنوز امواج آن فرو ننشسته است. طی این اعتراضات مردمی، صدها نفر کشته شده و صدها نفر مجروح گشته و برخی با شلیک شدن گلوله های ساچمه ای به چشمانشان، بینایی خود را از دست داده و هزاران نفر بازداشت و به زندان ها فرستاده شدند. این حرکت اعتراضی مردم ایران، بدون شک، یکی از برجسته ترین قیام های ملت ایران در دوران معاصر است که جامعه جهانی را به نحو بی سابقه ای تحت تاثیر قرار داد. تمام این اعتراضات ملت ایران به ویژه بانوان و جوانان این سرزمین به این شکل آغاز شد که حکومت، یک دختر ۲۲ ساله را به بهانه بیرون بودن چند تار مو از زیر روسری بازداشت کرد و به گونه ای مظلومانه به قتل رساند. در پی این رویداد تلخ شعار اصلی معترضان که در جهان انعکاس یافت، فریاد «زن، زندگی، آزادی» بود. منظور از «زن» در این شعار سه کلمه ای، حمایت از کرامت زن و حمایت از برابری زن و مرد بر طبق اعلامیه جهانی حقوق بشر، دفاع از حق انتخاب پوشش متعارف برای زنان به عنوان یکی از اولیه ترین حقوق انسانی آنان است. در کلمه «زندگی»، ملت ایران خواهان یک زندگی معمولی یعنی حق

# جرقه‌ای می‌تواند شروع «قیام تا سرنگونی خامنه‌ای» باشد

سراسری ۱۴۰۱ منتشر شده، با یادآوری این که مسعود پزشکیان، رئیس چهاردهمین دولت جمهوری اسلامی «فریبکارانه مدعی شد دانشجو حق دارد اعتراض کند»، تأکید شده است: «اما نگفت بعد از این که دانشجو اعتراض کرد چه بلایی سرش می‌آورد! بله ما این حق را داریم، چه ریاکارانه به آن اعتراف کند، چه



علی یونسی (راست) و امیرحسین مرادی

نکند.»

این دو زندانی سیاسی با تأکید بر جمهوری‌خواه بودن خود، «حق حاکمیت مردم و دموکراسی» را «اساسی‌ترین حق» دانسته و افزوده‌اند که آن را «به هر قیمت در کنار مردم به دست می‌آوریم.»

امیرحسین مرادی و علی یونسی همچنین گفته‌اند: «انبار باروت خشم و نفرت که در اثر اعدام، کشتار و ستم انباشته شده است، برای انفجار تنها نیاز به یک جرقه دارد؛ جرقه‌ای که می‌تواند در مدرسه یا دانشگاه زده شود و شروع کننده قیامی سراسری باشد که تا سرنگونی خامنه‌ای پایان نخواهد یافت.»

مهسا (ژینا) امینی چند روز پس از بازداشت توسط گشت ارشاد، در ۲۵ شهریور ۱۴۰۱ در بیمارستان کسری در تهران جان باخت و کشته شدن او موج گسترده‌ای از اعتراضات در سراسر ایران را در پی داشت که تا ماه‌ها در خیابان‌ها، دانشگاه‌ها و مدرسه‌ها ادامه یافت.

در جریان سرکوب اعتراضات سراسری ۱۴۰۱ به دست نیروهای حکومتی، صدها شهروند کشته شدند و هزاران تن مجروح و بازداشت شدند.

مانند، به آنان که امسال در سنگر آزادی مسئولیت بر دوش‌هایشان گذاشته می‌شود، به همه پارلمان از پشت میله‌های زندان که هیچ وقت نتوانست بین ما و شما فاصله بیاندازد، می‌گوییم ما همچنان دوشادوش شما ایستاده‌ایم.»

این دو دانشجوی زندانی با بیان این که «نسل ما نسل قیام است»، افزوده‌اند که این نسل «در قیام مهسا تمام عیار جنگید» و بازداشت و کشته داد «اما تسلیم نشد و نمی‌شود.»

امیرحسین مرادی و علی یونسی تأکید کرده‌اند که ورود نسل دانش‌آموزان اعتراضات سراسری ۱۴۰۱ به دانشگاه‌ها و تجربه آن «قیام» برای دانش‌آموزانی که در مدرسه هستند، موجب شده که این «امر ترجمه کابوس حکومت از شروع سال تحصیلی» باشد و «از این تاریخ، رژیم [جمهوری اسلامی] باید برای هر جنایت منتظر پاسخ مدرسه و دانشگاه نیز باشد.»

در بیانیه این دو دانشجوی زندانی که به مناسبت دومین سالگرد کشته شدن مهسا امینی و آغاز اعتراضات

۲۵ شهریور ۱۴۰۳ هم‌زمان با دومین سالگرد کشته شدن مهسا امینی در بازداشت نیروی انتظامی و آغاز اعتراضات سراسری ۱۴۰۱ در ایران، امیرحسین مرادی و علی یونسی، دو دانشجوی زندانی تأکید کردند که «از دانشگاه و مدرسه تا خیابان‌ها» تا پایان راه که «سرنگونی خامنه‌ای» است، «عهدی خونین» است.

امیرحسین مرادی و علی یونسی در این پیام که روز یکشنبه ۲۵ شهریور در سالروز کشته شدن مهسا امینی تحت بازداشت گشت ارشاد جمهوری اسلامی، در شبکه اجتماعی ایکس بازتاب یافته است، اعتراضات سراسری ۱۴۰۱ را «قیام شجاعانه مردم ایران» توصیف کرده و گفته‌اند: «در آستانه سال تحصیلی جدید که به روزهای خونین اما نبردهای درخشان گره خورده است، به هم‌شاگردی‌هایمان از دانشگاه تا خیابان، به همه آنان که ایمان دارند باید ماند و پس گرفت، به همه آنان که خیابان را تبدیل به دانشگاه ایستادگی کردند، به آنان که از قدم گذاشتن در خانه دوم خود (مدرسه و دانشگاه) باز

# عواقب خطرناک سیاست «دل‌مان خنک شد»

محمد رضا نیکفر - سیاست‌ورزی استوار بر غریزه، نفرت، انتقام‌جویی و سُخره‌گری شاید دل‌عده‌ای را خنک کند و متناسب با جو آلوده فضای رسانه‌ای باشد، اما بومرنگی است که سرانجام به سوی مبلغان آن برخواهد گشت.

۲۰ شهریور ۱۴۰۲

منفجر کردن مجموعه‌ی بزرگی از دست‌تنگ‌گاه‌های دست‌کاری‌شده‌ی ارتباط‌گیری در لبنان، یک اقدام تروریستی بی‌همانند است؛ بی‌همانند است، هم از نظر تکنیک آدم‌کشی و هم شمار انسان‌هایی که هدف خود قرار داده است. اتفاق نظر عمومی این است که طراح این ترور بزرگ اسرائیل است. برای طراحان مهم نبوده است که انفجار کجا رخ می‌دهد، کنار خانواده، در بیمارستان، در وسیله‌ی نقلیه عمومی، یا در میدان و خیابان. فقط می‌خواسته‌اند وحشتی بزرگ بپراکنند.

معیار برای هدف‌گیری به قصد کُشت، در تیررس قرار دادن افرادی نبوده که با هویت مشخص به هر دلیل مقصر دانسته می‌شوند و می‌توان در دادگاهی فرضی از آنان شکایت کرد. همان‌گونه که نازی‌ها کاری نداشتند به هویت متشخص یهودیانی که آنان را در اردوگاه‌های مرگ به قتل می‌رساندند، برای طراحان این عملیات، چهره و هویت انسان‌ها مهم نبوده است.

برای دیدن محتوای نقل شده از سایت دیگر، کوکی‌های آن سایت را بپذیرید. عملیات لبنان ادامه‌ی نسل‌کشی در غزه است. گفتن اینکه هدف «حزب الله» بوده است، همان قدر موجه است که گفته شود کشتار بزرگ در غزه به قصد سرکوب «حماس» صورت گرفته است. مقابله با تروریسم، تروریسم گسترده‌تر در حد نسل‌کشی و هدف قرار دادن هر کس و هر چیز را توجیه نمی‌کند. سیاست بین‌الملل، هر چند هنوز انگیزه‌ای قوی برای ایجاد صلح و ممانعت از نسل‌کشی ندارد، دست کم تا اینجا پیش رفته که برای مقابله به مثل این اصول را وضع کند:

• تناسب، وقتی پای مقابله به مثل

در میان است،

• اجتناب از کشتار غیرنظامیان و پیش‌برد جنگ به گونه‌ای که امکان صلح منتفی نشود.

**سیاست «دل‌مان خنک شد»**

از زمانی که جنگ غزه شروع شده است، بخش راست‌گرای «اپوزیسیون» ایرانی مدام برای کشتار کف می‌زند. برای آنان مهم نیست که هر روز ده‌ها غیر نظامی کشته می‌شوند. فکر می‌کنند کشتار بزرگ انتقام از رژیم اسلامی است. اصلاً نمی‌توانند منطق مشترک میان محاکمات چند دقیقه‌ای در روزهای پس از ۲۲ بهمن، کشتار دگراندیشان در دهه‌ی ۱۳۶۰، قتل‌های زنجیره‌ای و آدم‌کشی‌های سیاسی بعدی و آنچه را که در غزه و لبنان می‌گذرد، دریابند؛ نمی‌توانند دریابند چون هنوز به آن درجه از درک سیاسی اخلاقی نرسیده‌اند که به شأن انسان، انسان با هر نام و هر هویتی، احترام بگذارند. مفهوم حقوق بشر را درک نکرده‌اند، هر چند گاهی از چنین چیزی دم می‌زنند.

اگر در سیاست‌ورزی، مینا را بر آگاهی، عدالت، حقوق جهان‌شمول بشر و مخالفت با نژادپرستی، تبعیض، نفرت‌پراکنی و جنگ‌طلبی نگذاریم، به دست و پا زدن در نکبت موجود در ایران و منطقه ادامه خواهیم داد.

در شبکه‌های مجازی، کشته‌شدگان و آسیب‌دیدگان را مسخره می‌کنند. به آدم‌کشان ناز شست می‌گویند. حس می‌کنند چون متحد اسرائیل هستند، قدرت‌نمایی نسل‌کشان، قدرت‌نمایی آنان نیز هست. بخشی از آنان هم‌زمان علیه شهروندان افغانستانی تبلیغ می‌کنند و اخراج آنان را «مطالبه‌ی ملی» می‌خوانند. از این که کسانی وجود دارند که آنان را می‌توانند خوار بشمارند، و از طرف دیگر خودشان را در جناح قدرت‌مندان جهان می‌دانند، احساس برتری و غرور می‌کنند. چنین خو و خلصتی را در میان نازی‌ها دیده‌ایم. با اینکه سیاهی‌لشکر آنان از فرودستان بودند، از آزار یهودیان به عنوان گروه فرودست شاد می‌شدند و خود را ذوب در قدرت «پیشوا» می‌دانستند و به این خاطر قوی می‌دیدند. بخشی از خوارشدگان در نظام ولایتی هم اکنون احساس برتری و توانایی خوار کردن دیگران را

دارند. آنان اخلاق ولایت‌پذیری و رعیت‌مآبی مجیزگو را درونی کرده‌اند. نهایت سقوط اخلاقی است که از نسل‌کشی دفاع شود و سخره‌گرانه گفته شود: دل‌مان خنک شد!

**کی می‌خواهیم درس بگیریم؟**

یکی از مهم‌ترین درس‌هایی که از انقلاب ۱۳۵۷، پیش‌درآمدهای آن و مجموعه‌ای از رخداد‌های مشابه در قرن وحشتناک بیستم می‌توانیم بگیریم این است: به غریزه و به حس انتقام‌جویی اتکا نداشته باشیم و بر اساس نفرت سیاست‌ورزی نکنیم.

اما اکنون کسانی که بیشتر از همه از انقلاب ۱۳۵۷ ابراز نفرت می‌کنند، سیاست‌نفرتی را پیش می‌برند که در ایران معاصر به صورت نمونه‌واری متجسم در خود رژیم ولایتی است.

سیاست نفرت سرانجام دامن خود مبلغان آن را می‌گیرد. از هم اکنون علایم آن را می‌بینیم. با روی کار آمدن ترامپ، و رواج گفتار و کردار قطبی‌ساز و نفرت‌پراکن ترامپی، گروهی در طیف راست ایرانی سربرآوردند که به تقلید از این مرجع‌شان منش قطبی‌سازی رادیکال و نفرت‌پراکنی را پیش گرفتند. چندی نگذاشت که بومرنگ به سمت خودشان پرتاب شد. دو قطب در فضای مجازی شکل گرفت: میان سلطنت‌طلبان و مخالفان تُنِد نفرت‌پراکنی آنان. بازنده‌ی این بازی، آغازکنندگان آن هستند. از حوادث تلخ گذشته درسی نگرفته‌اند. حتا به این نتیجه رسیده‌اند که شاه سقوط کرد، چون ساواک او به اندازه‌ی لازم سرکوب نکرده بود. با این شیوه‌ی درس‌گیری از گذشته، هیچ جایی در آینده نخواهند داشت.

اگر در سیاست‌ورزی، مینا را بر آگاهی، عدالت، حقوق جهان‌شمول بشر، و مخالفت با نژادپرستی، تبعیض، نفرت‌پراکنی و جنگ‌طلبی نگذاریم، به دست و پا زدن در نکبت موجود در ایران و منطقه ادامه خواهیم داد.

# پیام تسلیت به ملت صبور و نجیب ایران

چرا حداقل یک روز عزای ملی اعلام نشد؟

بار دیگر دهها تن از هموطنان بی پناه ما، این بار در اعماق تاریک و نمور معدنی در طبس، قربانی نا کارآمدی و بی تدبیری مسئولان گشتند. فاجعه ای که هر وجدان بیداری را بدر می آورد.

مام وطن هر روز عزای فرزندانش را با عزایی دیگر به پایان می برد و گویی این چرخه هولناک را پایانی نیست.

یک روز آتش سوزی سینما رکس، روزی دیگر فروریختن ساختمان پلاسکو و مرگ جانسوز آتش نشانان، یک روز غرق شدن کشتی سانچی و مرگ ملوانانش، روز دیگر فاجعه سقوط هواپیمای اوکراینی و مسافرانش، یک روز ریزش ساختمان

متروپل و.....

پس از آن نیز چهره ی شوم کشتار همچنان خود را در مرگ هموطنان ما در اثر تصادف در جاده های حادثه آفرین و اربابه های بی کیفیت، وقوع فجایع قهری مانند سیل، زلزله، و فرو نشست زمین در اثر جهالت مدیران در اداره ی شهرها و منابع طبیعی متبلور می سازد.

این هفته اما میهن در سوگ طبس و معدنیانش فرو رفته است. معادنی که حتی از ابتدایی ترین اصول ایمنی برخوردار نیستند. معادن زغال سنگ طبس به دلیل تحریمها، که البته برای حاکمان نعمت است، از داشتن سنسورهای هشداردهنده ساطع شدن گاز متان محروم اند. به همین دلیل به راحتی جان نزدیک به پنجاه انسان شریف، که نان را به بهای جان در می آوردند، از دست رفت.

هر یک تن از آنها فرزند، پدر و یا همسر کسی بوده که اکنون زندگی بر سرش آوار شد. کارگران بی پناهی که با سخت ترین شرایط، صدها متر زیر زمین، با حداقل دریافتی و گاهی مدتها دور از خانواده چرخ اقتصاد کشور را به چرخش درمیآوردند.

دریغا که پس از این فاجعه انسانی، که قلب هر انسان با شرفی را به درد آورده، شاهدیم که نتیجه پیگیری مسئولان در بیان یک جمله توسط وزیر مربوطه خلاصه میشود؛ فقط یک سانحه بود؛ مستمری شان پرداخت می گردد!! . چه میزان مستمری، آنهم معوقه، میتواند ذره ای از آلام به

سوگ نشستگان این حادثه را بکاهد؟

آقایان، تا به کی این ملت باید قربانی نادانی و بی تدبیری حاکمیت شده و شاهد توهین به شعور خود گردد؟

مرگ هر انسان نشانگر مرگ انسانیت است. در حالیکه برای بسیاری ریزش حتی یک برگ از درختی صحنه ای ناخوشایند است آیا مرگ روزانه انسان های بیگناه، که حق حیات و امید به تداوم آن دارند، برای حاکمیت های خودکامه دیگر امری عادی شده که چنین بی تفاوت و مسخ شده از کنار آن عبور می کنند؟

سازمان زنان جبهه ملی ایران ضمن عرض تسلیت به خانواده های جانباختگان معدن طبس، همدلی و همدردی عمیق خود را با آنان اعلام می نماید. این سازمان انتظار داشته که در یک اقدام ضروری انسانی حداقل یک روز عزای عمومی از سوی حاکمیت اعلام می گردید. دریغا که همسران و فرزندان داغدار این عزیزان جانباخته حتی از این اقدام نمادین نیز محروم ماندند. امید است با تشکیل یک کمیته حقیقت یاب لاقط گزارش فنی دقیقی از علل وقوع این حادثه منتشر شود تا بتوان مدعی توجه حد اقلی به آلام این دردمندان شده و تلاش نمود که برای یکبارهم که شده به عاجل واقعه قبل از وقوع آن اندیشید

سازمان زنان جبهه ملی ایران

چهارم مهر ماه ۱۴۰۳

ما معدن غیرتیم، نامرد شما  
بی عاطفه و بی غم و بی درد، شما  
ما جورکشان شاکی روز معاد  
مظلومگشان تحت پیگرد شما

سعید عندلیب

نهاده ز سر کلاه آهن بابا،  
پیراهن کوچ کرد بر تن بابا  
این قدر نگویید که بابا نان داد  
جان داد در انفجار معدن بابا

## بنام آزادی ملت ایران

رخداد تلخ و غمبار انفجار در معدن زغال سنگ شهرستان طبس در واپسین روز شهریور ماه و از دست رفتن جان های عزیز تعداد زیادی از کارگران شریف هموطن باعث غم و افسوس ژرف ما در سازمان مهندسان جبهه ملی ایران گردید. این نخستین حادثه از این دست حوادث تحت مدیریت ناکارآمد مسئولین هیات حاکمه نبوده و بی شک با ادامه روند موجود، آخرین آن نیز نخواهد بود. شوربختانه در سال های اخیر شاهد فقدان مدیریت کارآمد، با کاهش روز افزون و طرد مدیران کارآموده و در نتیجه آن، با کمتر شدن دیدگاه تخصصی مرتبط با مباحث ایمنی و بهداشت محیط های کارگاهی و صنعتی (HSE)، هر روز شاهد حوادث ناشی از کار در نقاط گوناگون کشور عزیزمان هستیم که منجر به جان باختن تعداد زیادی از کارگران شرافتمند میهنمان می شود. آنچه در

این میان و بالاخص در حادثه معدن طبس و موارد مشابه آن درسایر معادن کشور کاملاً آشکار است، واگذاری ثروت ملی ایرانیان به ثمن بخش به بخش به اصطلاح خصوصی اما در نهان، کاملاً وابسته به نزدیکان ناکارآمد و نالایق هیات حاکمه و آفازاده های نظام موسوم به اسلامی است که فساد و ناکارآمدی آنان در مدیریت و بهره برداری درست و ایمن از این معدن موجب از میان رفتن سرمایه های انسانی و سرزمینی کشورمان میگردد.

چپاول معدن کشور توسط این گروه از شرکت های ناکارآمد وابسته و همچنین عدم رعایت مسائل ایمنی توسط اینان از قبیل کنترل و نظارت بر گازهای خطرناک با سیستم های هشدار دهنده خودکار برای اندازه گیری و کنترل مداوم گازهای قابل اشتعال، آموزش های مداوم به کارگران، استفاده از تجهیزات ایمنی به روز، بازرسی دوره ای منظم توسط تیم های متخصص و مستقل برای بررسی سیستم های تهویه و همچنین ایمنی و بررسی دقیق و پیوسته زیرساخت

های معادن از لحاظ مقاومت سازه ای، باعث بروز حوادثی چنین تلخ میگردد. جای بیان دارد که در سایه عدم تحمل تشکیل هرگونه سندیکاها مستقل کارگری و برخورد های امنیتی با فعالان حقوق کارگران، به شکل روز افزون موجب بدتر شدن شرایط کاری برای کارگران رنج دیده هموطن گردیده است.

سازمان مهندسان جبهه ملی ایران ضمن تقدیم دل آرامی به خانواده های جانباختگان و بازماندگان آنان به مسئولین هیات حاکمه هشدار میدهد که با احترام به حقوق ملت و قوانین مربوطه، ضمن عمل به وظایف ذاتی خود در بکارگیری مدیران، کارگزاران و پیمانکاران متخصص در طی روند های شفاف و قانونی، از بروز حوادثی این چنین تلخ و جانکاه جلوگیری به عمل آورند.

سازمان مهندسان جبهه ملی ایران

تهران - پنجم مهر ماه 1403

## من در رویای خود دنیایی را می بینم که در آن هیچ انسانی انسان دیگر را خوار نمی شمارد

زمین از عشق و دوستی سرشار است و صلح و آرامش، گذرگاه هایش را می آراید. من در رویای خود دنیایی را می بینم که در آن همه گان راه گرمی آزادی را می شناسند

حسد جان را نمی گرد

و طمع روزگار را بر ما سیاه نمی کند.

من در رویای خود دنیایی را می بینم که در آن

سیاه یا سفید

– از هر نژادی که هستی –

از نعمت های گسترده زمین سهم می برد.

هر انسانی آزاد است

شوربختی از شرم سر به زیر می افکند

و شادی همچون مرواریدی گران قیمت

نیازهای تمامی بشریت را برمی آورد.

چنین است دنیای رویای من!

دنیای رویای من | نگستن هیوز | ترجمه: احمد شاملو



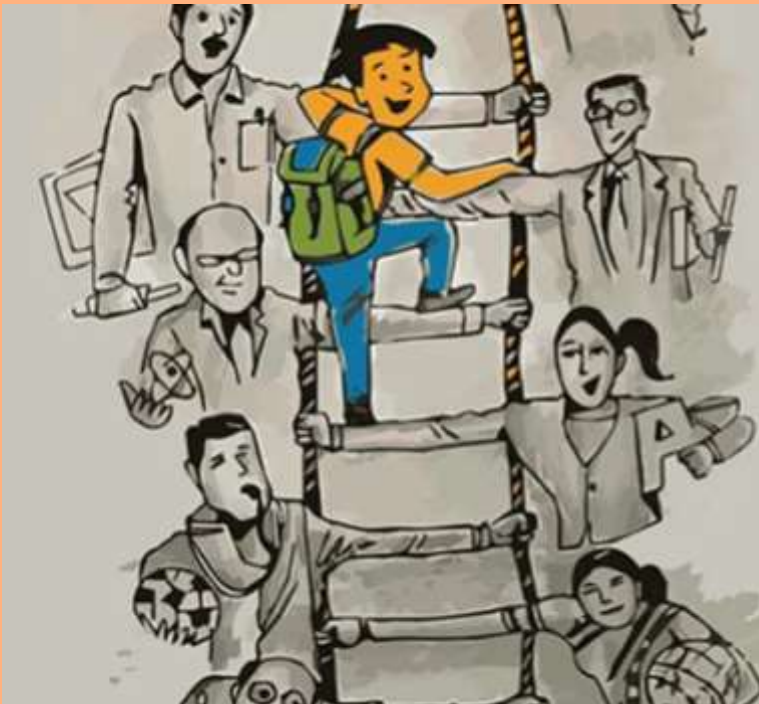


# طنزانه معلمی

به بهانه ی ۱۳ مهر ماه

## روز جهانی

## معلم



\*\*\*

خوش صحبت و خوش روی و صمیمی  
ست گلم  
مشاقِ مباحثات تیمی ست گلم  
از بس که مس وجود کرده ست طلا  
استادتمامِ علم شیمی ست گلم

\*\*\*

هرچند خمیده پشت و قوز است گلم  
هرچی که بگی با دک و پوز است گلم  
موزون و مقفاست سخن گفتن او  
انگار معلم عروض است گلم

\*\*\*

پابند مقررات و بی سازش بود  
انگار که از پرسنل ارتش بود  
البته خودش مدام در گردش بود  
آخر گل من معلم ورزش بود

\*\*\*

چون دلبران مکتبی بود گلم  
یک مختصری هم عصبی بود گلم  
با لحن غریب ورد می خواند مدام  
از آن که دبیر عربی بود گلم

\*\*\*

بر درد دلم نگاه یارم شافی ست  
از عمر مرا مهر نگارم کافی ست  
سرتاسر شهر عاشقی را بلد است  
محبوب گلم معلم جغرافی ست

\*\*\*

هرچند دچار کم حواسی ست گلم  
آینه ی قدّ باکلاسی ست گلم  
استاد مشاور کلاس دل ماست  
لیسانسیه ی روانشناسی ست گلم

سرتا قدمش ستاره بار گهر است  
هم صاحب ذوق است، هم اهل نظر  
است  
این قدر که خوش خوی و عزیز و جگر  
است  
تردید ندارم که دبیر هنر است

\*\*\*

مانند معلمان ماضی ست گلم  
از شیوه ی کار خویش راضی ست  
گلم  
این گونه که می رسد حساب همه را  
بی شک که معلم ریاضی ست گلم

\*\*\*

مانند عروسکان چینی ست گلم  
حدّ نظرش تا نوک بینی ست گلم  
یک گونه ی خاص است جهان بینی او  
انگار دبیر درس دینی ست گلم

\*\*\*

خوش منظر و باکلاس و شیک و پیک  
است  
زین روی به چشم دل من نزدیک  
است

\*\*\*

از هیبت فیزیکی او می فهمم  
محبوب گلم معلم فیزیک است

\*\*\*

در نمره که عادتش خسیسی ست  
گلم

\*\*\*

رسم و روشش شبه پلیسی ست  
گلم  
از بس که O.k یا No می گوید  
گویی که دبیر انگلیسی ست گلم

\*\*\*

یک مختصری که گیج و سرتات\* است  
او  
من فکر کنم که اندکی قات است او  
با این همه آن قدر که شعرانگیز است  
بی شک که دبیر ادبیات است او

\*سرتات (: sartât گیج و منگ در  
گویش بیرجند

\*\*\*

فریاد زدم ، دریغ ! نشنود گلم  
در پاسخ من هیچ نفرمود گلم  
هی منتظر اشاره ام بود گلم  
از آن که معلم کر و لالان بود

\*\*\*

هم عشق عوام هم خواص است گلم  
آراسته است و با کلاس است گلم  
انگار که جامعه شناس است گلم  
در مدرسه که معلم تاریخ است

\*\*\*

اینترنتِ کشوری ست محبوب گلم  
رایانه ی دلبری ست محبوب گلم  
استاد فناوری ست محبوب گلم  
بیهوده که نیست دوستش می دارم

# آینده‌ی اسرائیل از نگاه یووال نوح هراری



که خود را از نو بیافریند. حالا سر جای اول برگشته‌ایم. یهودیتی که می‌شناسیم از خاکستر معبد اورشلیم پدید آمد، معبدی که در شورش ناکام‌گیوران علیه رومی‌ها نابود شد. به نظر من، نطفه‌ی یهودیت وقتی بسته شد که خاخام یوحنا بن زکای، یکی از کاهنان بزرگ، از اورشلیم گریخت و نزد وسپازین، ژنرال رومی و امپراتور آینده، رفت و از او کمک طلبید: «لطفاً یاونه و خردمندانش را به من مرحمت کنید.» وسپازین با این درخواست موافقت کرد. این بیشتر افسانه است تا تاریخ. اما این افسانه نقش بنیادینی در پیدایش یهودیت دارد. یاونه شهر کوچکی در نزدیکی تل آویو امروزی بود. در همان شهر بود که بن زکای حوزه‌ی علمیه‌ای را بنا نهاد، و همین امر ماهیت یهودیت را تغییر داد.

**منظورتان این است که یهودیت از دینی مبتنی بر روحانیون و معابد به دینی مبتنی بر دانش‌اندوزی تبدیل شد؟**

یهودیان در ۲۰۰۰ سال بعدی چه کردند؟ دانش اندوختند — در یاونه ماندند و علم آموختند. به مصر رفتند و دانش اندوختند. به بروکلین رفتند و یاد گرفتند. و سرانجام به اورشلیم برگشتند. و حالا دوباره «گیوران» بر اورشلیم حاکم شده‌اند. پرسشی که فکرم را به خود مشغول کرده این است: یهودیان در این ۲۰۰۰ سال چه آموختند؟ چه لزومی داشت که بن زکای از وسپازین بخواهد که یاونه را به او بدهد؟ او می‌توانست صرفاً به وسپازین بگوید، «شما چطور ارتش تشکیل می‌دهید؟ چطور می‌جنگید؟ شما رومی‌ها در استفاده از قدرت و خشونت خبره‌اید. ما یهودیان می‌خواهیم خشونت را بیاموزیم. می‌خواهیم استفاده از قدرت را یاد بگیریم.» وسپازین هم می‌توانست به این پرسش‌ها پاسخ دهد [و راه و رسم استفاده از خشونت و قدرت را به بن زکای بیاموزد]. چرا باید ۲۰۰۰ سال در حوزه‌های علمیه تحصیل می‌کردیم تا به سر جای اول برگردیم و همان ارزش‌های سپاه روم را انتخاب کنیم؟ چون به نظرم آدم‌هایی مثل ایتمار بن گویر، پتسالل اسموتریچ و نتانیاو همان ارزش‌های سپاه روم را برگزیده‌اند.

ساکت بماند. او اکنون یکی از مشهورترین اسرائیلی‌هایی است که به طور علنی از امکان و لزوم صلح سخن می‌گوید. با نزدیک شدن به سالگرد حمله‌ی حماس در ۷ اکتبر به فکر افتادم که با هراری گفت‌وگو کنم. از قضا او برای معرفی کتاب جدیدش، **شبکه‌ی ارتباطی**، در آمریکا به سر می‌برد. ما در صبح یکی از روزهای اواسط ماه سپتامبر در محله‌ی «آپر ایست ساید» در منهتن با یکدیگر دیدار کردیم. \*\*\*

**کال بکرمن: شاید هیچ‌وقت در زندگی به اندازه‌ی یک سال گذشته از اسرائیل مأیوس نبوده‌ام. شما به همه‌چیز از منطری تاریخی نگاه می‌کنید. به همین دلیل دوست دارم که بدانم آیا چنین نگرشی شما را نسبت به اوضاع امیدوارتر می‌کند یا اینکه از زاویه‌ی دید شما اوضاع کشور حتی بدتر به نظر می‌رسد؟**

**یووال نوح هراری: اسرائیل در موقعیت حساسی قرار دارد. فکر نمی‌کنم که بقایش در خطر باشد. به نظرم هویتش در خطر است. اکنون نبرد بر سر ماهیت کشور جریان دارد.**

**به عقیده‌ی من، یهودیت در موقعیت حساسی قرار دارد. شاید از دو هزار سال قبل، از زمان پایان دوره‌ی «معبد دوم اورشلیم»، در چنین موقعیتی نبوده‌ایم.**

و نتیجه‌ی این نبرد نه تنها وضعیت اسرائیل بلکه وضعیت یهودیت در دهه‌های آینده را رقم خواهد زد. به عقیده‌ی من، یهودیت در موقعیت حساسی قرار دارد. شاید از دو هزار سال قبل، از زمان پایان دوره‌ی «معبد دوم اورشلیم»، در چنین موقعیتی نبوده‌ایم.

**چه وجه تشابهی با آن زمان می‌بینید؟**

دوره‌ی «معبد دوم» وقتی به پایان رسید که «گیوران» [فرقه‌ای متشکل از یهودیان موعودباور افراطی] قدرت گرفتند و [با اقدامات نابخردانه‌ی خود] یهودیان و دین یهودی را تقریباً از بین بردند. در نتیجه، یهودیت مجبور شد

در تابستانی که گذشت یووال نوح هراری سخنران اصلی یکی از تجمعات اعتراض‌آمیزی بود که توسط چپ‌گرایان مصیبت‌زده‌ی اسرائیل در تل آویو برگزار شد. او سخنانش را نه با اشاره به تحولات اخیر در غزه آغاز کرد و نه با اظهار نظر درباره‌ی راه‌حل منازعه میان اسرائیلی‌ها و فلسطینی‌ها. در عوض، او همان کاری را انجام داد که در آن خبره است: کل این منازعه و همه‌ی آنچه را که مردم بدیهی فرض می‌کنند در چارچوب تاریخی بسیار بسیار بلندمدتی قرار داد. هراری گفت: «روزی روزگاری، نه از یهودیان خبری بود و نه از فلسطینی‌ها. صد میلیون سال قبل، این سرزمین موطن دایناسورها بود.»

همان‌طور که می‌دانید، هراری تاریخ‌نگاری است که میلیون‌ها نسخه از کتاب‌هایش — از جمله اولین اثرش **انسان خردمند**، که به تکامل انسان و تمدن می‌پردازد — فروخته شده است. از همان وقتی که هراری به شهرت رسید همه می‌دانستند که او اسرائیلی است. وقتی شروع به صحبت می‌کرد لجه‌اش نشان می‌داد که اسرائیلی است. اما او به طور علنی درباره‌ی احساساتش نسبت به کشورش صحبت نمی‌کرد. وقتی که هراری در محیط‌های روشنفکری ارج و قرب یافت و با کسانی مثل مارک زاکربرگ دیدار کرد، به طور عمدی یا غیرعمدی فاصله‌اش را با اسرائیل حفظ کرد.

اما دو سال قبل وقتی که بنیامین نتانیاو دوباره به نخست‌وزیری رسید و با تشکیل دولت راست‌گرای افراطی در پی نابودی بعضی از میان‌بانی اصلی دموکراسی اسرائیل برآمد، هراری احساس کرد که دیگر نمی‌تواند

## اگر نتایها و شرکایش در راست افراطی را همچون «غیوران» می‌دانید، در این صورت برای طرف مقابل - خودتان - در نبرد بر سر هویت اسرائیل چه نقشی قائل‌اید؟

به عقیده من، در طرف مقابل صهیونیست‌ها قرار دارند، و باید بر این کلمه تأکید کرد و آن را بازپس گرفت، چون نه تنها امروز بلکه دهه‌هاست که از صهیونیسم بدگویی کرده‌اند. برابر شمردن صهیونیسم با نژادپرستی خودش نوعی نژادپرستی است زیرا صهیونیسم چیزی نیست جز جنبش ملی یهودیان. اگر به نظرتان صهیونیسم نژادپرستانه و مشمئزکننده است، در واقع دارید می‌گویید که یهودیان حق ندارند که احساسات ملی‌گرایانه داشته باشند. ترک‌ها و آلمانی‌ها می‌توانند احساسات ملی‌گرایانه داشته باشند اما وقتی نوبت به یهودیان می‌رسد احساسات ملی‌گرایانه‌ی آنها را نژادپرستی می‌شمارند. صهیونیسم در اصل سه مؤلفه دارد که نباید مناقشه‌انگیز باشد. اول این که یهودیان یک ملت هستند، نه افرادی جدا از هم. دوم این که یهودیان نیز مثل همه‌ی دیگر ملت‌ها حق تعیین سرنوشت دارند، مثل فلسطینی‌ها، مثل ترک‌ها، و مثل لهستانی‌ها. سوم این که یهودیان پیوند تاریخی، فرهنگی و معنوی عمیقی با سرزمین واقع در میان نهر اردن و دریای مدیترانه دارند، و این واقعیتی تاریخی است.

**من هم چنین درکی از صهیونیسم دارم. اما این کلمه برای بسیاری از افراد ابعاد متفاوتی پیدا کرده است.**

درباره‌ی نتیجه‌ی سیاسی این سه واقعیت، توافقی وجود ندارد. در سراسر تاریخ صهیونیسم، در ۱۵۰ سال گذشته، مردم ایده‌های متفاوتی داشته‌اند. بعضی از ایده‌ها قطعاً نژادپرستانه و بسیار خشونت‌آمیز بوده‌اند. بعضی از صهیونیست‌ها وجود ملت فلسطین و حق تعیین سرنوشت آنها را انکار کرده‌اند. اما این نتیجه‌ی منطقی مقدمات صهیونیسم نیست. می‌توان پذیرفت که ملت یهودی وجود دارد، ملتی که حق تعیین سرنوشت و ارتباطی تاریخی با این سرزمین دارد. و در همین حال، ملت فلسطین وجود دارد، ملتی که حق تعیین سرنوشت و پیوند تاریخی، فرهنگی و معنوی عمیقی با سرزمین واقع در میان نهر

اردن و دریای مدیترانه دارد. بنابراین، پرسش سیاسی این است که با این دو واقعیت چه باید کرد؟ راه‌حل‌های بالقوه‌ای مثل تأسیس دو کشور مستقل وجود دارد. می‌توان پرسید که مرز میان این دو کشور دقیقاً کجاست و فلسطینی‌هایی که در قلمرو اسرائیل باقی می‌مانند چه حقوقی خواهند داشت؟ می‌توان درباره‌ی همه‌ی این مسائل بحث کرد. اما صهیونیسم اساساً منکر وجود ملت فلسطین و حقوق آنها نیست.

**یکی از دیگر چیزهایی که در یک سال اخیر فکرم را به خود مشغول کرده این است که اکثر آدم‌ها نمی‌توانند بیش از یک روایت را در ذهن خود بگنجانند - مثل همین دو روایتی که آنها را توصیف کردید. می‌خواهم یک قدم**

**وقتی جنگی آغاز می‌شود، اولین قربانیان به شدت جلب توجه می‌کنند. اما پس از مدتی قربانیان فقط به یک عدد تبدیل می‌شوند. و این یکی از بزرگ‌ترین خطرات جنگ کنونی است. منظورم فرایند حساسیت‌زدایی و بی‌حس شدن مردم و عادت کردن به خشونت است. هر خشونتی به خشونت بیشتر دامن می‌زند، چون به آن عادت می‌کنیم، و تحمل خشونت آسان‌تر می‌شود.**

**فراتر بروم و به همدلی اشاره کنم. من می‌توانم از آنچه در ۷ اکتبر رخ داد و آنچه بر سر یهودیان آمد احساس درد و رنج کنم. در همین حال می‌توانم روزنامه را باز کنم و ببینم که در غزه دارد چه اتفاقاتی رخ می‌دهد و به شدت احساس درد و رنج کنم. اما در بعضی شرایط نمی‌توانم با درد و رنج یکی از دو طرف ابراز همدلی کنم، چون بی‌درنگ به نوعی بازی با حاصل‌جمع صفر تبدیل می‌شود.**

مثل بخش اولویت‌بندی درمان بیماران در اورژانس است. دو نفر دارند بر اثر درد فریاد می‌کشند. من دارم از درد فریاد می‌کشم و یک نفر دیگر هم نزدیک من دارد از درد فریاد می‌کشد. اگر توجه پزشکی به او جلب شود شاید

به او رسیدگی کند نه به من. بنابراین، بلندتر فریاد می‌کشم. در چنین موقعیتی هر گونه توجه به درد و رنج «دیگری» را نوعی حمله به خودم تلقی می‌کنم. چنین وضعیتی پیامدهایی دارد. من رنج خواهم کشید.

## آیا فکر می‌کنید که در یک سال گذشته ظرفیت اسرائیلی‌ها برای همدلی کاهش یافته است؟

این یکی از تأثیرات جنگ است و فقط منحصر به اسرائیلی‌ها نیست. وقتی جنگی آغاز می‌شود، اولین قربانیان به شدت جلب توجه می‌کنند. اما پس از مدتی قربانیان فقط به یک عدد تبدیل می‌شوند. و این یکی از بزرگ‌ترین خطرات جنگ کنونی است. منظورم فرایند حساسیت‌زدایی و بی‌حس شدن مردم و عادت کردن به خشونت است. هر خشونتی به خشونت بیشتر دامن می‌زند.

چون به آن عادت می‌کنیم، و تحمل خشونت آسان‌تر می‌شود. این همان اتفاقی است که دارد برای گروگان‌ها رخ می‌دهد. ۱۸ سال قبل وقتی گیلعاد شالیت گروگان گرفته شد، کل کشور بر این مسئله متمرکز بود، و خانواده‌ی گیلعاد شالیت مقدس شمرده می‌شدند. درباره‌ی معامله بر سر آزادسازی شالیت اختلاف نظر وجود داشت ولی هر گونه اظهارنظری علیه او یا خانواده‌اش نوعی توهین به مقدسات به شمار می‌رفت. اما حالا پلیس خانواده‌های گروگان‌ها را کتک می‌زند. مردم به آنها تف می‌کنند و ناسزا می‌گویند. رسانه‌های دست‌راستی کارزاری علیه آنها به راه انداخته‌اند.

## آیا این وضعیت شما را نگران می‌کند؟

مرا ناراحت می‌کند اما در عین حال به‌عنوان یک تاریخ‌نگار می‌دانم که متأسفانه چنین وضعیتی بی‌سابقه نیست. اکثر آدم‌ها از ظرفیت همدلی با درد و رنج طرف مقابل بی‌بهره‌اند، تا حدی که این دلیل همدلی مثل منبعی است که ذخیره‌اش ته می‌کشد. در زمان جنگ جهانی دوم، در روزنامه‌های بریتانیایی به ندرت تصویر خانواده‌های آلمانی‌ای را می‌دیدید که بر اثر بمباران هامبورگ یا درسدن در خانه‌ی خود جان باخته بودند.

**می‌دانم که به نظر شما تمایز گذاشتن میان صلح و عدالت به درک این منازعه کمک می‌کند.**

تا حدی، هر صلحی محتاج عدالت است و هر عدالتی به صلح احتیاج دارد. اما می‌توان به واقعیت و تاریخ از دو منظر متفاوت صلح و عدالت نگاه کرد. هر توافق‌نامه‌ی صلحی در تاریخ مستلزم نادیده گرفتن بخشی از عدالت بوده است. نمی‌توان عدالتِ مطلق را برقرار کرد. صلح عینی‌تر و ملموس‌تر است. می‌توان دید که آیا مردم دارند کشته می‌شوند یا نه؟ اما درک مردم از عدالت به شدت با یکدیگر فرق دارد. بنابراین، اگر به دنبال تحقق عدالتِ مطلق باشید هرگز به صلح دست نخواهید یافت. نمی‌توان به گذشته بازگشت و مرده‌ها را زنده کرد؛ نمی‌توان آسیب و تجاوز و تحقیر را جبران کرد. فقط می‌توان حال، و نه گذشته، را تغییر داد. چه باید کرد تا امروز و فردا تعداد بیشتری از مردم کشته و زخمی نشوند؟

**دوست دارم که بدانم درباره‌ی تظاهرات در حمایت از فلسطینی‌ها در آمریکا چه نظری دارید. چرا حمایت از فلسطینی‌ها این قدر جذاب است، به‌ویژه برای جوانان؟**

معمولاً آدم‌ها قیاس به نفس می‌کنند و مسائل و مشکلات خودشان را با منازعه‌ای در دوردست یکسان می‌پندارند. و در بسیاری از موارد، افراد واقعاً از آن منازعه سر در نمی‌آورند. به نظرم این امر به‌ویژه در مورد فرافکنی تفسیر استعماری صادق است. مردم این الگوی رایج در آمریکا و دیگر کشورهای غربی را به اشتباه برای فهم وضعیت کاملاً متفاوتی به کار می‌برند. آنها با خود می‌گویند، «خب، اسرائیلی‌ها اروپایی‌هایی سفیدپوستی هستند که برای استعمار فلسطینی‌های بومی به این سرزمین رفتند.» هرچند این حرف کاملاً نادرست نیست اما استفاده از این الگو نادرست است. این الگو این واقعیت را نادیده می‌گیرد که یهودیان همواره در این سرزمین حضور داشته‌اند، حضوری که سابقه‌اش به ۳۰۰۰ سال قبل برمی‌گردد. برای ۲۰۰۰ سال، یهودیان یکی از قربانیان اصلی تمدن اروپایی بودند، و حالا ناگهان اروپایی می‌شوند؟ این الگو این واقعیت را هم نادیده می‌گیرد که بیش از ۵۰ درصد از یهودیان اسرائیلی، اروپایی نیستند.

آنها نوادگان یهودیانی از خاورمیانه هستند که پس از سال ۱۹۴۸ توسط دولت‌های عرب به تلافی شکست در جنگ ۱۹۴۸ از خانه و کاشانه‌ی اجدادی‌شان در مصر، یمن و عراق رانده شدند. برای مثال، خانواده‌ی همسرم توسط جمال عبدالناصر از مصر اخراج شدند.

**شما سرانجام وقتی سکوت خود را شکستید که ائتلاف نتانیاهو کوشید با تصویب قانونی قدرت دیوان عالی را محدود کند؛ شما احساس کردید که خطری دموکراسی را تهدید می‌کند. آیا هنوز هم احساس می‌کنید که چنین خطری وجود دارد؟**

بله، و حتی پس از ۷ اکتبر و جنگ هنوز هم نتانیاهو و همکارانش به دنبال این کار هستند. نتانیاهو مسئولیت ۷ اکتبر را نپذیرفته است. من نمی‌گویم که او در قبال تکتک تصمیمات فلان فرماندهی ارتش مسئول است. اما نخست وزیر، رهبر کشور، یک مسئولیت اصلی دارد — تعیین اولویت‌ها. او اعلام کرد که مهم‌ترین مشکل اسرائیل دیوان عالی است. اولویت او نبود کردن دیوان عالی است. و در این مورد فقط او مسئول است، نه هیچ‌کس دیگری. اگر او، اگر اسرائیل یک‌چهارم از توجهی را که صرف دیوان عالی کرد به حماس اختصاص داده بود [حمله‌ی تروریستی] ۷ اکتبر رخ نمی‌داد، مسئله‌ی دیگری که در آغاز گفت‌وگو به آن اشاره کردم این است: ملت اسرائیل در حال از هم پاشیدن است، نتانیاهو و همکارانش عمداً مشغول از هم گسستن پیوندهای میهن‌دوستانه‌ای هستند که این ملت را در کنار یکدیگر نگه داشته است. او منفورترین شخصیت در تاریخ اسرائیل است. حدود ۵۰ درصد از جمعیت کشور به شدت از او متنفرند. به نظر من، مهم‌ترین مسئولیت یک رهبر، به‌ویژه در کشوری مثل اسرائیل که با خطر مرگ و زندگی مواجه است، متحد کردن مردم است. اما نتانیاهو آخرین کسی است که می‌تواند اسرائیل را متحد کند. اگر در خیابانی در نیویورک یک نفر را به طور تصادفی انتخاب کنید، احتمال این که آن شخص بتواند اسرائیل را متحد کند بیشتر از نتانیاهو است.

**این مصاحبه دور و بر ۷ اکتبر، در اولین سالگرد آن حمله، منتشر**

**خواهد شد. دوست دارم که بدانم به نظرتان یک سال دیگر، در دومین سالگرد این رویداد، اوضاع چطور خواهد بود.**

به نظرم اتفاقات آمریکا و انتخابات ماه نوامبر نقش مهمی دارد. امروز دنیا پُر از سیاستمدارانی است که فقط به زور و قدرت عقیده دارند و نفرت‌پراکنی می‌کنند. اینجا در آمریکا از من می‌پرسند، «آیا یهودیان باید به دونالد ترامپ رأی بدهند؟ آیا یهودیان باید به کامالا هریس رأی بدهند؟ پیروزی چه کسی برای یهودیان بهتر است؟» سؤال اصلی این است که ارزش‌های یهودیان کدامند؟ آیا ارزش‌های یهودیان همان ارزش‌های آدم قلدری است که دنیا را صرفاً نوعی بازی قدرت می‌داند که در آن باید همه را شکست داد؟

**آیا فکر می‌کنید که آمریکا باید بیشتر به اسرائیل فشار بیاورد؟ بسیاری از فعالان واقعاً می‌خواهند که هریس قول بدهد که فروش سلاح به اسرائیل را متوقف خواهد کرد. آیا به نظرتان چنین کاری خوب است؟**

بر کسی پوشیده نیست که اسرائیل با تهدید مرگباری از جانب ایران و نیروهای نیابتی‌اش مواجه است. آنها به طور علنی می‌گویند که می‌خواهند اسرائیل را نابود کنند. به نظرم آمریکا باید به حمایت از اسرائیل ادامه دهد و در عوض چیزی مطالبه کند. در این مورد، من هم مثل ترامپ به معامله عقیده دارم. آمریکا این‌همه پول به اسرائیل می‌دهد. در ازای آن باید برای اسرائیل شرط و شروطی بگذارد و از این اهرم فشار [برای تغییر رفتار اسرائیل] استفاده کند.

برگردان: عرفان ثابتی

گال بکرمن از نویسندگان نشریه‌ی «آتلانتیک» است. عنوان جدیدترین کتاب او این است: **سکوت پیش از هياهو: درباره‌ی سرچشمه‌ی ایده‌های رادیکال.** آنچه خواندید برگردان این گفت‌وگو با عنوان اصلی زیر است:

Gal Beckerman, 'Yuval Noah Harari Wants to Reclaim Zionism', *The Atlantic*, 4 October 2024.

# چگونه قربانیان

# نسل‌کشی خود به عاملین

# نسل‌کشی تبدیل می‌شوند؟

معمولاً از راه ترویج و القاء نظرها و روش‌های زیر موجه و ضروری جلوه داده می‌شود:

- انسانیت‌زدایی و سلب حقوق از آن‌که «دیگری» خوانده می‌شود؛  
- برتر انگاشتن خود نسبت به «دیگری»؛  
- معرفی «دیگری» به عنوان تهدیدی حیاتی و حتی مظهر پلیدی؛  
- ساختن هویتی که در تقابل با «دیگری» تعریف می‌شود و نقش پیدا می‌کند.  
بدین ترتیب کشتار زمانی صورت می‌گیرد که:  
۱- تقسیم‌بندی مردم در قالب دو قطبی‌های «خیر/شر» و «خودی/دشمن» در جامعه در اوج خود قرار گرفته باشد، ۲- فردیت انسان غیر «خودی» انکار شده باشد تا بتوان مانند یک «شیء» یا مانند یک «حیوان» با او رفتار کرد و ۳- دولت نه تنها به این تقسیم‌بندی مشروعیت بخشیده باشد که خود مَبْلَغ آن بوده و خشونت را که مبارزه با «شر» می‌طلبد، تصدی کند.  
رژیم هیتلری به نام خالص‌سازی نژاد آریایی مردم آلمان، یهودیان را نابود می‌کرد، رژیم پل پوت به نام پاک‌سازی مردم کامبوج از «بورژوازی و روشنفکران» به آن جنایات هولناک دست می‌زد و رژیم هوتوها به نام پاک‌سازی مردم رواندا نابودی توتسی‌ها را توجیه می‌کرد. و امروز دولت اسرائیل، به نام حفظ حیات اسرائیل و برقراری امنیت برای ملت یهود، با نابودی مردم فلسطین، به همان جنایت‌ها دست می‌زند.

عطفی در تاریخ معاصر بشریت بود. واژه‌ی «نسل‌کشی» هم برای توصیف همین جنایات در سال ۱۹۴۳ در گرماگرم جنگ جهانی دوم ساخته و به کار گرفته شد. از نخستین تلاش‌های حقوقی برای جلوگیری از نسل‌کشی، تصویب کنوانسیون پیش‌گیری و مجازات جنایت نسل‌کشی در ۹ دسامبر ۱۹۴۸ در مجمع عمومی سازمان ملل متحد بود که در آن برای اولین بار تعریفی حقوقی از

نسل‌کشی ارائه شد. علاوه بر اقدامات حقوقی، تلاش‌های بسیاری در حوزه‌های پژوهشی متنوعی چون علوم اجتماعی، تاریخ، روانپزشکی و روانشناسی برای شناخت علل و عواقب نسل‌کشی و پیش‌گیری از نسل‌کشی‌ها در آینده صورت گرفت. موضوع محوری این تحقیقات، شناخت آن دسته از عوامل اجتماعی بود که انسان‌ها را به جلادهای دسته‌جمعی، شکنجه‌گران یا متجاوزین سادیست تبدیل می‌کنند. مطابق اغلب تحلیل‌های ارائه شده در رابطه با عوامل نسل‌کشی، همه‌ی نسل‌کشی‌ها در بستر رشد و فراگیر شدن افکار-ایدئولوژی‌هایی رخ دادند که همگی در یک اصل اشتراک داشتند: بهبود وضعیت مردم، مستلزم خلاصی یافتن از گروه ویژه‌ای از آن‌ها است که در جایگاه «دیگری» مسبب همه‌ی شرها معرفی می‌شود. سلطه بر کسانی که «دیگری» محسوب می‌شوند و کشتار آن‌ها،



نسل‌کشی از امور واقع مستمر در تاریخ جهان و نماد سقوط بشریت در خشونت محض قدرت فراگیر است. بی‌جهت نیست که در روایت‌هایی که از تاریخ ادیان در دست است، نسل‌کشی‌ها عموماً نقطه‌ی پایان قدرت مطلقه و سرآغاز دعوت به معنویت و انسانیت بوده‌اند. دو پیامبر، حضرت موسی و حضرت عیسی، از نسل‌کشی مستبدهای زمان‌شان رهایی یافتند. فرعون که قوم یهود را تهدیدی برای قدرت خویش می‌دانست، دستور قتل عام پسران بنی‌اسرائیل را داده بود، و پادشاه هرود یکم، حاکم رومی یهودیه، پس از اطلاع یافتن از تولد «پادشاه جدیدی» در بیت لحم، فرمان قتل همه‌ی کودکان زیر ۲ سال آن شهر را داد. اما نسل‌کشی دهشتناک یهودیان، معلولین، مردم کولی، هم‌جنس‌گراها، آزادی‌خواهان و نیروهای چپ از جمله کمونیست‌ها، سندیکالیست‌ها و... به دست هیتلر و رژیم نازی، نقطه‌ی

ساختن چهره‌ی متوهمانه از دشمن، فرآیند ذهنی‌ای را ایجاد می‌کند که امکان تجاوز، شکنجه یا کشتن را پدید می‌آورد. عامل خشونت، با انکار انسانیت دیگری، می‌تواند با حفظ عزت نفس به فعالیت‌های وحشیانه‌ی خود بپردازد زیرا آنچه که با آن بد رفتاری می‌کند، انسانی از انسانیت خلع شده است. نمونه‌ی چنین روندی را می‌توان در صحبت‌هایی از قبیل صحبت‌های یکی از رهبران حزب لیکود، شیمون بوکر، مشاهده کرد که در یک برنامه‌ی زنده‌ی تلویزیونی گفته بود: «هیچ غیرنظامی بی‌گناهی در غزه وجود ندارد. شما باید وارد شوید و بکشید، بکشید و بکشید» و یا در سخنان وزیر دارایی اسرائیل که به صراحت گفت: «این‌که مردم غزه را به حال خود رها کنیم تا از گرسنگی بمیرند برای آزادی گروگان‌ها موجه و اخلاقی است» و یا در عمل سربازی که یک بولدوزر ۹D را در غزه هدایت می‌کرد و در برابر کمیته‌ی پارلمانی کنست اذعان داشت که «او و واحدش صدها مظنون تروریست را، مرده و زنده، به معنای واقعی کلمه، با خاک یکسان کرده‌اند!» سخنان و رفتاری از این دست در اسرائیل نه تنها رایج هستند بلکه با واکنش‌های جدی جامعه‌ی اسرائیلی مواجه نمی‌شوند. چرا با وجود این همه کوشش و پژوهش معطوف به پیش‌گیری از نسل‌کشی، نسل‌کشی‌ها پس از جنگ جهانی دوم ادامه پیدا کردند و چرا بخش عمده‌ای از جامعه‌ی اسرائیلی که خود قربانی نسل‌کشی بوده است، امروز خود را در امر نسل‌کشی مردم فلسطین محق می‌داند؟

بنیان‌گذاران اسرائیل و بخشی از قربانیان نسل‌کشی یهودیان، راه حل ممانعت از تکرار نسل‌کشی را در ایجاد یک کشور قدرتمند دانستند که پناهگاه همه‌ی یهودیان در سراسر جهان باشد. اسحاق رابین، نخست وزیر اسبق اسرائیل، در شرح علت تشکیل کشور اسرائیل گفته بود: [«اسرائیل] از هر یهودی در همه جا محافظت خواهد کرد. خون ما دیگر بیهوده ریخته نخواهد شد.» تأسیس کشور اسرائیل و ضرورتش به کمک مجموعه‌ای از دگم‌ها توجیه می‌شود که به طور گسترده در جامعه‌ی اسرائیلی تبلیغ شده و جا افتاده‌اند: - نسل‌کشی مختص مردم یهود بوده است و حلقه‌ی آخر زنجیره‌ای طولانی از آزار و اذیت و قتل عام یهودیان در

سراسر دنیا در طول تاریخ است. - همه‌ی یهودیان در تمام دنیا در خطر هستند و تنها در کشور اسرائیل است که می‌توانند به امنیت دست یابند. - اسرائیل کشوری ویژه و یگانه است زیرا که تشکیلش واکنشی سیاسی و ایدئولوژیک به یک نسل‌کشی است. بدین ترتیب، دولت اسرائیل از بدو تأسیس از فکر راهنمای صهیونیسم که بر اساس آن، قدرت نظامی و برتری منطقه‌ای تنها وسیله‌ی تضمین امنیت ملی هستند، پیروی کرد؛ به قدرت اصالت بخشیده شد و زور برای مقابله با تکرار نسل‌کشی که زابیده‌ی ضعف مطلق انگاشته می‌شد، نقش محوری پیدا کرد. به قول یک روانکاو اسرائیلی، «پاسخ اسرائیل به تروما (نسل‌کشی) این بود که خود را تا دندان مسلح کرد و به کشوری فوق‌العاده متجاوز تبدیل شد، در حالی که هم در داخل و هم در خارج، اسطوره‌ی قربانی بودن و خیر بودن را تداوم بخشید.» همان‌گونه که می‌دانیم کشور اسرائیل در سرزمینی خالی از سکنه تأسیس نشد. مردم فلسطین اولین قربانیان اعمال قدرت این کشور نوپا بودند. از آن پس، در گفتمان غالب اسرائیل، نابرابری حقوق از ملزومات موجه ساختن جنگ و سلطه شد. در این روند اعراب در جایگاه نازی‌های آلمانی نشانده شدند و به دشمنان جدید تبدیل شدند. تا جایی که نتانیاهو با تحریف تاریخ و دروغ‌سازی در سال ۲۰۱۵ مدعی شد که «هیتلر نمی‌خواست یهودیان را از بین ببرد، این مفتی بیت المقدس بود که در دیداری با هیتلر، در سال ۱۹۴۱، الهام‌بخش راه حل نهایی بود!» در واقع خشونت بی‌وفقه‌ای که از بدو تأسیس دولت اسرائیل تا نسل‌کشی امروز بر مردم فلسطین اعمال شده است، خشونت ناگزیر یک روند استعماری است. در آغاز، هدف بنیان‌گذاران اسرائیل این بود که مردم فلسطین را وادار به مهاجرت یا تسلیم کنند. اما امروز، پس از ۷۰ سال مقاومت مداوم مردم فلسطین، هدف تخریب کل جامعه‌ی فلسطینی و ریشه‌کن کردن آن است. اسرائیل بر اساس این باور متوهمانه که «صلح از طریق برتری» ممکن است، در پی ایجاد و تقویت یک قدرت نظامی شکست‌ناپذیر برآمد و هر روز ناچار است که بر میزان اعمال خشونت بیافزاید. خشونت‌ی که هر روز هزینه‌ای

بیش از پیش بر مردم فلسطین و نیز بر مردم اسرائیل تحمیل می‌کند. آنچه امروز در غزه شاهد آن هستیم اعمال بی‌نقص دکتربین راهبردی نظامی «ضاحیه» یعنی اقدامات تلافی‌جویانه‌ی نامتناسب است تا «دشمن» از هرگونه مقاومتی منصرف شود. مطابق این دکتربین راهبردی که در سال‌های ۲۰۰۰ مطرح شد، هر حمله‌ای می‌بایست به شدیدترین نحو، بدون هیچ تمایزی میان نظامیان و غیرنظامیان یا مناطق مسکونی و غیر مسکونی، پاسخ داده شود. گویی حکومت اسرائیل، در همان آرزوی واهی هیتلر به سر می‌برد که در سال ۱۹۳۹ گفته بود: «قدرت ما در سرعت و قساوت ماست؛ جنگیزخان میلیون‌ها زن و کودک را با آگاهی کامل و با خاطری آسوده به کام مرگ فرستاد. تاریخ تنها او را به عنوان بنیان‌گذار بزرگ یک دولت به یاد می‌آورد. (...) چه کسی امروز هنوز از نابودی آرامنه حرف می‌زند؟ (...)» اما امرهای واقع مستمر تاریخ نشان می‌دهند که اگر در کشوری، خشونت علیه گروه خاصی اعمال شود یا گروهی از حقوق شهروندی خود محروم شوند، همین رفتار به راحتی به سایر گروه‌ها تعمیم می‌یابد و روزی «خودی‌ها» را نیز گرفتار می‌کند. در حالی که کشور اسرائیل بنا بود از جان همه‌ی شهروندان خویش دفاع کند، ارتش و دولت اسرائیل در سال ۱۹۸۶ پروتکل محرمانه‌ای به نام دستورالعمل یا پروتکل هانیبال را ایجاد کردند که مطابق آن باید تا حد ممکن از اسیر شدن سربازان اسرائیلی جلوگیری کرد حتی اگر به قیمت جان آن‌ها تمام شود. هدف این بود که با جلوگیری از اسارت سربازان اسرائیلی هیچ‌گونه اهرم فشاری به طرف مقابل داده نشود. این دستورالعمل روند معمول ارتش اسرائیل را که بنا بر آن نباید به سمت سربازان خودی شلیک کرد، معلق می‌کرد. پروتکل هانیبال در پی چند مورد ربایش سربازان اسرائیلی که تبادل آن‌ها با زندانیان فلسطینی برای دولت و ارتش اسرائیل پر «هزینه» محسوب می‌شد، تهیه شد. این پروتکل که تا سال ۲۰۰۳ محرمانه باقی ماند و هرگونه بحث درباره‌ی آن در مطبوعات ممنوع بود و متن آن هرگز منتشر نشده است، در ۷ اکتبر اجرا شد و موجب شد که تعدادی از قربانیان به دست خود ارتش اسرائیل کشته شوند.

بنابر گزارش روزنامه‌ی هآرتز در جولای ۲۰۲۴، یکی از دستورات صادر شده با وجود این‌که «همه می‌دانستند که این خودروها غیرنظامیان یا سربازان ربوده شده را حمل می‌کردند»، این بود که «هیچ وسیله‌ی نقلیه‌ای نباید به غزه برگردد.» و حال پس از ۱۱ ماه جنگ خانمان‌سوز، دنیا و جامعه‌ی اسرائیلی پی می‌برند که جان گروگان‌ها، کوچک‌ترین اهمیتی برای حکومت اسرائیل ندارد. بدین ترتیب، تأسیس کشور اسرائیل که بنا بود وسیله‌ای

مطلقه که به نام «محافظت از خود» در برابر «دشمنان» توجیه می‌شود، حمایت می‌کنند. مطابق این جهان‌بینی، هر تحلیلی معطوف به شناخت عوامل نسل‌کشی، از منظر جنگ میان خودی و غیرخودی صورت می‌گیرد و در یهودستیزی‌ای که یهودیان در طول تاریخ قربانی آن بودند، خلاصه می‌شود. به همین جهت، این دیدگاه تنها نسل‌کشی یهودیان را نسل‌کشی می‌داند و تنها قربانیان یهودی را سزاوار توجه می‌شمارد. در نتیجه، آنچه بر دیگر قربانیان نازیسم،

حقوق و کرامت انسان را جهان‌شمول می‌داند و حق همه‌ی انسان‌ها را برای زندگی آزاد به رسمیت می‌شناسد، امکان‌پذیر است؛ ۳- همه‌ی قربانیان نسل‌کشی را باید به یک دیده نگریست؛ ۴- نه تنها نیاز به تحریف تاریخ و تاریخ‌سازی نیست بلکه واقعیت تاریخی را باید آن‌طور که واقع شده است روایت کرد تا درسی برای نسل‌های بعدی باشد؛ ۵- مبارزه با روابط سلطه و ترویج خشونت‌زدایی، راه پیش‌گیری از نسل‌کشی است. بدین سبب بود که هانا آرنه معتقد بود که



بود که نسل‌کشی را نباید تنها از دریچه‌ی محدود تاریخ یهودیت دید، بلکه برعکس، لازم می‌دانست که این نسل‌کشی در چارچوب کلی توتالیتاریسم جنایتکار قرن بیستم تحلیل شود و مکانیسم‌های ظهور آن در همین چارچوب مطالعه شوند. همان‌گونه که بنی‌صدر می‌گفت: «ویژگی مشترک همه‌ی بیان‌های

باشد برای برقراری امنیت برای جامعه‌ی یهودی، خود به هدفی تبدیل شده است که برای دفاع و بقای آن، مردم اسرائیل نیز باید فدا شوند. به گونه‌ای که امروز کشور اسرائیل به ناامن‌ترین مکان برای یهودیان تبدیل شده است.

در واقع برای ممانعت از تکرار هر ظلمی، از جمله نسل‌کشی، قربانی می‌تواند به دو روش رفتار کند: - بنا بر روش اول، قربانی تلاش می‌کند تا این ظلم (تنها) برای «من-ما» تکرار نشود. این دیدگاه بر پایه‌ی ثنویت خودی و غیرخودی استوار است و بنا بر آن «دفاع از خود اصل است و آنچه برای دیگران اتفاق می‌افتد، فرع محسوب می‌شود. به نظر می‌رسد که اکثریت شهروندان در جامعه‌ی اسرائیلی، با چنین دیدگاهی همسو هستند و از سیاست قهرآمیز دولت اسرائیل و تلاش برای ایجاد قدرت

نظیر کولی‌ها یا معلولین رفته است و یا نسل‌کشی آرامنه، فرع محسوب می‌شود. برای مثال، از پخش فیلمی در یکی از شبکه‌های تلویزیون دولتی اسرائیل که به مناسبت یادبود نسل‌کشی آرامنه تهیه شده بود، ممانعت شد. در دیدگاهی که حیات خودی اصل است و تنها با زور قابل دفاع است، حقوق مردم فلسطین مسلماً هیچ جایی ندارند و واقعیت‌های تاریخی از جمله تاریخ مردم فلسطین سانسور و تحریف می‌شوند. - بنا بر روش دوم، قربانی تلاش می‌کند تا دیگر این ظلم، هرگز برای هیچ‌کس در هیچ کجای جهان تکرار نشود. مطابق این دیدگاه ۱- درسی که از نسل‌کشی گرفته می‌شود، جهانی و همه‌مکانی و همه‌زمانی است؛ ۲- تلاش برای ممانعت از تکرار آن، تنها بر اساس گفتمان آزادی که

قدرت، خشونت‌زایی و برانگیختن به خشونت است. «قربانیان ظلم که به قدرت اصالت دهند، یعنی با اعمال زور مجموعه‌ای از روابط سلطه را برپاکنند که در آن حقوق به ضرورت نابرابرند، محکوم به برانگیختن به خشونت هستند تا جایی که خود روزی به ظالم و حتی عامل نسل‌کشی تبدیل می‌شوند. متأسفانه جامعه‌ی اسرائیلی اکنون به این معضل انسانی و اخلاقی اساسی گرفتار است و هنوز در پی حل مسأله از طریق اشتراک در حقوق انسان بر نیامده است.

فیروزه بنی‌صدر  
\*

## مزایای نوستالژی

از دسترس، ظاهراً احساس نوستالژی تجربه‌ای رایج است: پژوهشی در سال ۲۰۰۶ نشان داد که بیش از سه چهارم از شرکت‌کنندگان حداقل یک بار در هفته حس نوستالژی را تجربه می‌کنند. پژوهش دیگری نشان داد که در ۱۸ کشور در ۵ قاره‌ی جهان اغلب مردم موافق این گزاره بودند که مرور کردن خاطرات گذشته زمینه را برای بروز همزمان احساساتی از جمله دلگرمی، اندوه، آسودگی و حسرت فراهم می‌کند. به‌عنوان فردی در حسرت چیزی که دیگر وجود ندارد اغلب وسوسه می‌شوم که نوستالژی را مایه‌ی بدبختی بدانم. اما هر بار که در نوستالژی غرق می‌شوم متوجه می‌شوم که نوستالژی فوایدی دارد، حتی وقتی که می‌دانم مرا راضی نخواهد کرد.

نوستالژی در علوم اعصاب به اندازه‌ی کافی مطالعه نشده اما در سال‌های اخیر چند پژوهش نشان داده است که وقتی حس نوستالژی را تجربه می‌کنیم قسمت‌هایی از مغز که با جست‌وجوی پاداش ارتباط دارد درگیر می‌شود. بعضی از پژوهش‌ها نشان داده است که موش‌های آزمایشگاهی در جست‌وجو و به امید پاداش حاضرند که بارها به خودشان شوک الکتریکی وارد کنند. وقتی با محرک‌های نوستالژی‌آوری مثل دیدن عکس یکی از عزیزان یا گوش کردن به موسیقی محبوبمان مواجه می‌شویم همان قسمت‌هایی از مغز فعال می‌شوند که نسبت به پاداش‌هایی مثل غذا یا مواد مخدر حساس‌اند. بر اثر این تحریک، دوپامین، یکی از ناقل‌های مثبت مغز که به ما حس لذت و رضایت می‌دهد، ترشح می‌شود و ما را تشویق می‌کند که بی‌وقفه به دنبال پاداش باشیم. این فرایند می‌تواند توضیح دهد که چرا نوستالژی می‌تواند اعتیادآور باشد، اما من نیاز داشتم که بفهمم آیا نوستالژی واقعاً در زندگی ما نقش مفیدی ایفا می‌کند یا نه.



سال‌های اخیر به کشورهای مثل تایوان، کانادا و بریتانیا مهاجرت کرده‌اند. نمی‌دانم که آیا آن‌ها هم مثل من نسبت به خانه‌ای که دیگر نمی‌شناسند احساس نوستالژی دارند یا نه.

نوستالژی یا در حسرت چیزی متعلق به گذشته بودن همیشه بیش از آن که برایم شیرین باشد تلخ بوده است. در سال‌های پس از مهاجرت از هنگ‌کنگ به کانادا، هر چیزی که مرا به یاد شهری که زمانی خانه‌ام بوده می‌اندازد همواره برایم با ترس همراه بوده. ترس از این که ارتباطم با زادگاهم دارد کم‌رنگ‌تر می‌شود یا حتی بدتر از آن برای همیشه از دست می‌رود. دلم برای چیزی پر می‌کشد که دیگر هیچ وقت نمی‌توانم آن را تجربه کنم و از این احساس گریزی نیست.

من تنها کسی نیستم که نوستالژی برایش حکم چاقویی دو لبه را دارد. بسیاری از فرهنگ‌ها کوشیده‌اند تا ماهیت درک‌نشده‌ی این احساس را نشان دهند. تکسیرا دی پاسکوا، شاعر پرتغالی، کلمه‌ی سوداد در این زبان را حسرت چیز مطلوبی «که فقدانش دردناک است» توصیف کرده است. در اتیوپی، تیزیتا ژانری از موسیقی است که به احساس دل‌تنگی و اندوه و در حسرت چیزی بودن اختصاص یافته است. کلمه‌ی سنسوخت در آلمانی به معنای احساس حسرتی تلخ و شیرین برای چیزی است که در عمل دست یافتن به آن غیرممکن است، مثل آتشی که دیگر خاموش شده است یا مکانی دور

thewalrus

پس از ۱۵ سال مسافرت‌های مکرر به زادگاهم، سفری در سال ۲۰۱۷ حقیقتی را که از مواجهه با آن طفره می‌رفتم تأیید کرد: هنگ‌کنگ دیگر جایی نبود که در کودکی می‌شناختم. تلاش‌های ناموفقم برای گذران امور به زبان کانتونی لکنت‌دار و ناتوانی‌ام در بازشناختن محله‌های محبوب کودکی‌ام باعث شده بود که در شهر خودم احساس بیگانگی کنم.

روز آخر سفر پس از خداحافظی با پدربزرگ و مادربزرگم در حالی که از آپارتمان‌شان دور می‌شدم برگشتم و به آن‌ها که مقابل در ایستاده بودند خیره شدم. تکیده و اندوهگین به نظر می‌رسیدند. پدربزرگم در حالی که سعی می‌کرد جلوی اشک‌هایش را بگیرد صورتش را چرخاند. از زمانی که از هنگ‌کنگ مهاجرت کرده بودم احساس می‌کردم همه‌ی ما می‌دانیم که هر خداحافظی ممکن است آخرین دیدارمان باشد. اغلب هر بار که در ذهنم به هنگ‌کنگ فکر می‌کردم این خاطره‌ی دردناک در خاطر من زنده می‌شد. سعی می‌کردم تا جایی که می‌شد از حس نوستالژی بپرهیزم چون نمی‌خواستم چهره‌های رنجور آنها بر خاطرات شیرینم از خانه سایه بیندازد.

از آن زمان تا کنون مردم دسته دسته شهر را ترک کرده‌اند. بعد از موج اعتراضات سال ۲۰۱۹ علیه قوانین امنیت ملی، هنگ‌کنگ کاهش جمعیت شدیدی را تجربه کرده است. هزاران نفر از ساکنان شهر در



## داستان سیاسی ترین رستوران ایران

تمام تلاش حکومت این بود تا وادارش کند که علیه مصدق چیزی بگوید. شمشیری در عوض، آیت الله کاشانی و تمام کسانی که به مصدق پشت کرده بودند را مورد سرزنش قرار داد و در جریان دفاعیاتش در دادگاه گفت: «من با تمام وجود، عاشق این مرد بزرگ و وطن پرست و مردم دوست هستم و جان و مالم فدای یک تار موی مصدق است...» او مدتی به جزیره خارک تبعید شد. در همان حال ناامید نشد؛ شروع به سوادآموزی کرد و برای مردم خارک کارآفرینی کرد و در سال ۱۳۴۰ درگذشت.

مرگ حاج حسن شمشیری آنهم ۸ سال بعد از تحقیرها و سرکوب های ناشی از کودتا، برای نیروهای سیاسی وطن دوست ایران و هر کسی که او را می شناخت، ناگوار و غم انگیز بود. دکتر مصدق که در تبعید به سر می برد، با شنیدن خبر مرگ این یار وفادار خود، برای نخستین بار اطلاعیی از او را با دست خط خودش صادر کرد و نوشت: «از خبر درگذشت رادمرد وطن پرست و آن خیر نیکوکار، آقای شمشیری آنقدر متأثر شدم که نتوانستم از عهده نگارش این سطور برآیم.» ادیب برومند در سوگ او سرود: «ساده مردی که فراخاست ز انبوه عوام / لیک در جمع خواصش، سخن از محمدت است...»

پدیده ای مثل حاج محمد حسن شمشیری ثابت کرد که کمک به وطن و مردم وطن، مستلزم هیچ درجه ای از دانش یا منصب و مقام نیست. می توان حتی بدون توان خواندن و نوشتن و با یک قهوه خانه کوچک، در عرصت سیاست و جامعه، تاثیراتی گذاشت که دهها نخبه علمی و حزب و گروه سیاسی قادر به آن درجه از اثر گذاری نباشند.

امروز، از چاقوکشان و اوباش اجیر شده حکومت که رستوران شمشیری را غارت کردند، هیچ نام و اثری نیست اما بعد از مرگ شمشیری، با اینکه از او هیچ فرزندی نماند، صدها رستوران و چلوکبابی با عنوان «شمشیری» در سراسر کشور تاسیس شد تا نام او را جاودانه کنند.

یادش گرامی

محمد حسن شمشیری سواد خواندن و نوشتن نداشت و در کودکی شاگرد قهوه خانه حاج اسماعیل کریم آبادی بود که استادش به سیاست علاقه داشت. همین امر، زمینه ساز علاقمندی محمد حسن به سیاست شد و در جوانی، برخی روزها برای شنیدن نطق نمایندگان و اخبار سیاسی کشور به مجلس می رفت. در همین زمان بود که از سخنان و عقاید ملی دکتر محمد مصدق خوشش آمد و در سلک هواداران او درآمد.

دوستی شمشیری و مصدق بالاگرفت بطوریکه او رابط میان مصدق و اصناف تهران شد. با شروع جنبش ملی شدن نفت، شمشیری بازار تهران را در حمایت از مصدق بسیج کرد. تحریم فروش نفت ایران، دولت مصدق را در تنگنای مالی قرار داد و برای تامین هزینه های اداره مملکت، مجبور به فروش اوراق قرضه کرد، شمشیری در اقدامی جوانمردانه و وطن خواهانه ۳۰۰ هزار تومان از اوراق قرضه دولت را یکجا خرید و یک میلیون تومان هم در اختیار «بانک بیمه» قرار داد تا به افراد نیازمند و تحت فشار وام اعطا کند.

حسن شمشیری یکی از نیکوکاران بنام و اسوه سخاوتمندان عصر خودش بود. فرزندی نداشت و تمام ثروتی که با استکان شویی و ظرفشویی تهیه کرده بود را صرف آزادی و سربلندی ایران و رفع حوائج مردم گرفتار کشور کرد. برای آزادی بسیاری از زندانیان سیاسی وقت، وثیقه ملکی فراهم کرد، هزینه تحصیل تعدادی از دانشجویان بی بضاعت را تامین کرد و در مجموع یک سوم دارایی اش را وقف امور خیریه کرد.

در سالهای بعد از کوتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، این پیر مرد وطن دوست و نیک کردار ایرانی، به خاطر حمایت از مصدق، زیر فشارهای شدید سیاسی و امنیتی قرار گرفت. تعدادی از اوباش حکومتی به خانه و چلوکبابی شمشیری هجوم بردند. شیشه ها را شکستند و تابلوی آنرا کردند تا نامی از شمشیری باقی نماند.



در اوایل دهه ۱۳۳۰ شمسی در منطقه سبزه میدان تهران، یک چلوکبابی وجود داشت که نماد جنبش ملی و مرکز ارتباط اصناف و نیروهای سیاسی وقت بود. این چلوکبابی را محمدحسن شمشیری دایر کرده بود که یکی از قدیمی ترین رستوران های شهر تهران به حساب می آید. کیفیت پخت غذاهای آن به حدی بود که مشتریان ساعت ها در صف می ماندند تا نوبت ورود آنها به داخل رستوران و صرف غذا برسد.

البته غذا خوردن در رستورانی که عکس بزرگی از مصدق نخست وزیر محبوب بر دیوار آن نصب بود و دیدن مرد ملی گرا، میان سال، خوش رفتار، سبیلو، درشت هیكل و ثروتمندی که «قهرمان قرضه ملی» نام گرفته بود و مدام می گفت: «آرزو دارم که یک روز آزادی ملت ایران را ببینم و بمیرم!» برای خیلی از جوانان اهل سیاست آن دوران، نوعی پز و تفاخر سیاسی هم محسوب می شد.

علوم اعصاب به ما سرنخ‌هایی می‌دهد که چرا به دنبال تجربه‌های نوستالژیک می‌رویم اما درک و فهم ما در این زمینه عمدتاً مدیون روان‌شناسی است. فلیپ دی بریگارد، استاد فلسفه، روان‌شناسی و علوم اعصاب در دانشگاه دوک در کارولینای شمالی، می‌گوید: «اغلب وقتی احساس نوستالژی می‌کنیم که در موقعیتی بدتر از وضعیت مطلوبمان هستیم.» پژوهش‌ها نشان می‌دهد که بسیاری از ما در هنگام درماندگی به نوستالژی روی می‌آوریم. گرچه نوستالژی به ما کمک می‌کند تا با بدخلقی، تنهایی و احساسات اگزستانسیال کنار بیاییم اما همه‌ی افراد از فواید آن به یک شکل بهره‌مند نمی‌شوند. در افرادی که مستعد نگرانی مزمن هستند و کسانی که با سوگ پیچیده یا آوارگی از وطن دست و پنجه نرم می‌کنند حسرت بیش از اندازه نسبت به گذشته به افزایش حس اضطراب و افسردگی می‌انجامد. بزرگ‌ترین مشکل نوستالژی چیزی است که می‌تواند گریبانگیر همه‌ی ما شود: اگر هدف نهایی ما در اصل بازگشت به نقطه‌ی مشخصی در گذشته باشد نوستالژی تبدیل به بازی‌ای می‌شود که هرگز نمی‌توانیم در آن برنده باشیم. همان‌طور که ملیسا برودر، نویسنده‌ی آمریکایی، در جایی نوشته است، حسرت و آرزو حتی اگر ما را به جایی نرساند مانند «چرخ‌های عزاری کوچکی از جنس امید در دل یک مفاک است.» برودر می‌گوید حتی اگر به آنچه آرزوی ما را در سر دارد برسد باز هم به جست‌وجو «ادامه خواهد داد.»

این دقیقاً حسی بود که پس از تماشای فیلم «زندگی‌های گذشته» (۲۰۲۳) به کارگردانی سلین سانگ، تجربه کردم فیلمی که ناامیدی‌های من را به تصویر می‌کشید. داستان فیلم درباره‌ی نورا، یک مهاجر کره‌ای ساکن نیویورک است که دو دهه پس از ترک هی سونگ، عشق دوران کودکی‌اش، در کره‌ی جنوبی، دوباره با او ارتباط برقرار می‌کند. بخشی از وجودم دوست داشت که در تماس‌های اسکایپ نورا و هی‌سونگ، خاطرات کودکی‌شان و رد و بدل کردن لطیفه‌هایی که فقط خودشان معنی‌اش را می‌دانستند نشانه‌ای از این بینم که هر کسی می‌تواند به گذشته‌ای که آرزوی ما را دارد بازگردد و دوباره آن را زندگی کند. البته به نوعی می‌دانستم که امکان چنین چیزی

بسیار کم است. هم نورا تغییر کرده بود و هم مکان‌ها و افرادی که در خاطر داشت. سرانجام، نورا و هی‌سونگ در نیویورک با هم دیدار می‌کنند اما بی‌آنکه رابطه‌شان را از سر بگیرند بار دیگر از هم جدا می‌شوند و می‌پذیرند که زندگی مشترکی که زمانی آرزوی ما را داشتند معیار غیرقابل اعتمادی برای سنجش وضعیت کنونی‌شان است. داستان آن‌ها که به پایان رسید ناامید شده بودم و در این فکر بودم که اگر نوستالژی امکان برآورده شدن ندارد چه دستاوری برای ما به ارمغان می‌آورد؟

در آن زمان فکر می‌کردم که نوستالژی تنها ریشه در خاطرات ما از گذشته دارد اما اشتباه می‌کردم. گاهی می‌توانیم نسبت به چیزهایی که هرگز اتفاق نیفتاده‌اند نیز احساس نوستالژی داشته باشیم.

### گاهی می‌توانیم نسبت به چیزهایی که هرگز اتفاق نیفتاده‌اند نیز احساس نوستالژی داشته باشیم.

نوستالژی می‌تواند بیش از آنچه که می‌پنداریم به تخیل وابسته باشد. پژوهش‌های دهه‌ی اول قرن حاضر نشان می‌دهد که بخش‌هایی از مغز که برای یادآوری خاطرات لازم است برای تخیل‌ورزی نیز ضروری است. دی بریگارد می‌گوید این یافته‌ها می‌تواند زمینه‌ساز پژوهش‌های فزاینده‌ای باشد که نشان می‌دهند نوستالژی الهام‌بخش است و با افزایش خوش‌بینی، ارتباط اجتماعی و احساس هدفمندی در زندگی نسبت مستقیم دارد. نوستالژی بیش از آن که نشانگر اشتیاق ما به سفر در زمان باشد، می‌تواند به ما کمک کند تا تجسم کنیم که به چه شکل می‌خواهیم جنبه‌های خاصی از گذشته - خواه واقعی یا تحریف‌شده - را به زمان حال بیاوریم.

این ایده که نوستالژی تنها مربوط به اتفاقات گذشته نیست بلکه آینده یا رخدادهایی که هرگز اتفاق نیفتاده را نیز دربرمی‌گیرد مرا به درک نکته‌ی عجیبی رساند. پدربزرگ و مادربزرگ همیشه بخش اصلی حسرت‌های نوستالژیکم بوده‌اند اما از زمانی که به کانادا مهاجرت کردم به یاد آوردن خاطره‌ای مشخص از دوران با هم بودنمان در هنگ‌کنگ برایم مشکل شده است.

در بعدازظهر روزی پس از تماشای مجدد یکی از فیلم‌های محبوبم، در

حال و هوای عشق، شاهکار سال ۲۰۰۰ به کارگردانی وونگ کار وای، اجازه دادم که این کشف جدید در ذهنم پر و بال بگیرد. این فیلم درباره‌ی دو همسایه است که پس از شک کردن به رابطه‌ی نامشروع میان همسرانشان، نسبت به یکدیگر علاقه پیدا می‌کنند، هر چند هرگز احساساتشان را به فعل نمی‌رسانند و درست مانند فیلم زندگی‌های گذشته در پایان به هم نمی‌رسند. داستان در هنگ‌کنگ دهه‌ی ۶۰ اتفاق می‌افتد، محل بزرگ شدن وونگ، جایی که او در ابتدای انقلاب فرهنگی در چین، در آغاز یک دهه ناآرامی سیاسی و فرهنگی، به همراه خانواده‌اش از شانگهای به آن گریخت. در آن زمان پدربزرگ و مادربزرگ سی و چند ساله بودند. از آن جایی که بسیار کم در مورد آن‌ها می‌دانم، نادانسته‌هایم را با خلق تصاویری از اینکه احتمالاً چطور آدم‌هایی بوده‌اند پر کرده‌ام. تصور می‌کنم که آن‌ها شبیه قهرمان‌های این فیلم بوده‌اند، دو نفری که احتمالاً لباس‌های چینی رنگارنگ و کت‌های دست‌دوز می‌پوشیده‌اند و مدام میان دکه‌های غذافروشی خیابانی (یکی از ویژگی‌های اصلی هنگ‌کنگ که حالا دیگر در آستانه‌ی انقراض است) و آپارتمان‌های شلوغی که امکان خلوت کردن در آن‌ها وجود نداشته در رفت‌وآمد بوده‌اند. این خیال‌بافی‌ها در مورد زندگی گذشته‌ی آن‌ها برایم این نکته را مشخص کرد که بخش زیادی از حسرت‌ها تنها معلول از دست دادن زمان برای با هم بودنمان نبود، بلکه نتیجه‌ی این بود که هیچ وقت آن‌ها را درست نشناخته بودم. تصمیم گرفتم که یک بار دیگر فرمان را به دست حسرت‌هایم بسپارم و هر جا که می‌روند دنبالشان روانه شوم.

در اواخر پاییز ۲۰۲۳ در حالی که زبان مادری‌ام را تقویت کرده بودم با یک دستگاه ضبط دیجیتال و عزمی جزم برای از بین بردن نوستالژی‌ام، به هنگ‌کنگ بازگشتم. قبل از بازگشت به شهر به اصرار دوستی که خودش به تازگی توانسته بود ارتباط خانوادگی‌اش با کارگران چینی راه‌آهن سراسری کانادا را کشف کند فرایندی را برای تقویت پیوندم با تاریخچه‌ی خانوادگی‌مان آغاز کردم.

در طول دو هفته اقامتم در هنگ‌کنگ بعد از ظهرها را با پدر بزرگ و مادر بزرگم می‌گذراندم. فهرستی از پرسش‌ها داشتم که به آنها کمک می‌کرد درباره‌ی افراد، مکان‌ها و دوره‌های زمانی‌ای که تجربه کرده بودند صحبت کنند. ای کاش می‌توانستم بگویم که این تلاش‌ها بخشی از برنامه‌ی باشکوهی مثل تهیه‌ی شجره‌نامه یا نوشتن کتاب بود اما هدف من چیزی ساده‌تر بود. می‌خواستم که یکدیگر را با چیزی غیر از نوستالژی به یاد داشته باشیم.

نتیجه‌ی این تجربه‌ی خاطراتی است که ملموس‌تر از خاطرات دوران کودکی‌ام به نظر می‌رسد، خاطراتی که هرگز خودم آنها را تجربه نکرده‌ام. پدر بزرگ و مادر بزرگم در کودکی برای فرار از حمله‌ی ژاپن به چین در سال ۱۹۳۱ که به بزرگ‌ترین جنگ آسیا در قرن بیستم انجامید از شهرهای مختلفی در گوانگ‌دونگ، یکی از استان‌های جنوب شرقی چین، گریخته بودند. آنها هنگ‌کنگ را برای زندگی انتخاب کردند و از نوجوانی در شغل‌های مختلفی مشغول به کار شدند تا بتوانند به امرار معاش خانواده‌هایشان کمک کنند. مادر بزرگم خیاطی می‌کرد و پدر بزرگم در در شیفتهای مختلف به‌عنوان پیشخدمت در یک کافه و پیک دوچرخه‌سوار تحویل‌دهنده‌ی غذا کار می‌کرده است. وقتی از آنها پرسیدم که در کودکی سرگرمی‌شان چه بوده است واکنش‌شان جالب بود. مادر بزرگم گفت: «مگر چیزی برای لذت بردن و دلخوشی هم وجود داشت؟» همان‌طور که به صحبت‌های آنها در مورد بخش‌هایی از زندگی‌شان که قبلاً چیزی درباره‌اش نمی‌دانستم گوش می‌دادم با خودم فکر می‌کردم که آیا بدون نوستالژی

هیچ وقت این مسائل برایم آنقدر مهم می‌شد که بخواهم در موردشان بیشتر بدانم یا نه.

شاید وقت آن فرا رسیده بود که دیگر حسرت‌های نوستالژیکم را نشانه‌ی گرفتار شدن و ماندن در گذشته ندانم و در عوض طرز فکرم را تغییر دهم. تونیسا دیویدسون، استاد جامعه‌شناسی در دانشگاه کارلتون، می‌گوید این یعنی داشتن نگاهی متعادل به نوستالژی با در نظر گرفتن تمام ریزه‌کاری‌ها و آن را صرفاً خوب یا بد ندانستن. «افراد به خوبی قادرند که هم‌زمان در دوره‌های زمانی مختلف، از تجربه‌های گذشته تا روایهای آینده‌شان، سیر کنند.» او اضافه می‌کند که حسرت و آرزو داشتن نیز مشکلات خاص خودش را دارد. «هرگز احساس نوستالژی نداشته‌ام. نشانه‌های از زندگی‌ای است که تجربه‌ها و تعاملات غنی متعددی نداشته است.»

وقتی که تمرکز ما را از آنچه از دست داده‌ام برمی‌دارم و معطوف به این می‌کنم که گذشته‌ام امروز برایم چه معنایی دارد نوستالژی کمتر آشفتگی می‌کند. در پیوند زدن گذشته با اکنون توجه به یک مفهوم ژاپنی موسوم به ناتسوکاشی برایم آرامش‌بخش بوده است. ناتسوکاشی مفهومی است که به جای آرزوی بازگشت به گذشته بر احساس قدردانی نسبت به گذشته تأکید می‌کند. فارغ از این که نوستالژی ریشه در خاطرات فرد دارد یا تخیل او، شاید ارزش حقیقی آن در این باشد که می‌تواند به ما نشان دهد که اکنون چه چیزی برایمان مهم است: مختومه شدن قضیه، هیجان یا ایجاد پیوندهای عمیق‌تر با دیگران. من در این مرحله از زندگی به دنبال مورد آخر هستم و تا حدی چنین درکی را

مدیون نوستالژی هستم. آخرین روز اقامتم در هنگ‌کنگ با ترس از این گذشت که بار دیگر باید از خانواده‌ام جدا شوم. من و مادر بزرگ و پدر بزرگم بار دیگر به صحنه‌ی آخرین خداحافظی‌مان مقابل در آپارتمان‌شان برگشته بودیم. اما این بار همه چیز آسان‌تر بود. در حالی که نمی‌توانستم جلوی اشک‌هایم را بگیرم و برای به زبان آوردن کلمات درست به سختی تلاش می‌کردم، متوجه شدم که چهره‌ی مادر بزرگم و پدر بزرگم چنین نیازی را نشان نمی‌دهد. در عوض صدای مادر بزرگم را شنیدم که می‌گفت: «سال آینده می‌بینیم.» تصمیم گرفتیم که هیچ وقت اجازه ندهیم بین ملاقات‌هایمان فاصله‌ی زیادی بیفتد. به جای این که آرزوی از بین رفتن نوستالژی‌ام را داشته باشم از آن برای اینکه امکان تجربه‌ی چنین لحظه‌ای را فراهم کرده بود قدردانی کردم.

---

ویکتوریا چان نویسنده‌ی ساکن تورنتو است. آنچه خواندید برگردان این نوشته با عنوان اصلی زیر است: Victoria Chan, [The Perks of Yearning](#), *The Walrus*, 12 March 2024.

# تنها راه برون‌رفت از بن‌بست

## ایستادگی همه‌جانبه در برابر

### استبداد است



گُرنش در مقابل عامل اصلی تضييع حقوق ملت، یعنی علی‌خامنه‌ای، و بر آن نام وفاق و اعتدال و بازی برد-برد گذاشتن، حقی از حقوق ملت استیفا نمی‌شود. استبداد این صحنه را به منزله رهایی خود از مخمصه تلقی می‌کند. به همین دلیل، هم‌چون بیانیه‌ام درباره مرحله دوم انتخابات ریاست جمهوری، مجدداً تأکید می‌کنم تنها راه برون‌رفت از این بن‌بست ایستادگی اجتماعی، فرهنگی و البته سیاسی در مقابل استبداد است. سیاست‌ورزی درست، ایستادن پای آرمان‌های کسانی است که در جنبش زن زندگی آزادی و جنبش‌های پیش از آن هزینه‌های گزاف پرداختند؛ جوانانی که چشم‌شان را از دست دادند، نوجوانانی که در خیابان کشته شدند، کسانی که در زندان‌ها اسیر و شکنجه شدند، دلیرانی که به چوبه دار ظلم و جور آویخته شدند و پدران و مادرانی که پای خون جوانان و نوجوانان‌شان ایستادند.

به نظر من، برخلاف سر و صدای چند ماهه اخیر، اکثریت فعالان سیاسی کشور نیز قائل به همین نحو سیاست‌ورزی‌اند. نظام استبداد دینی باز هم گام به گام به عقب خواهد رفت. اگر این عزم اجتماعی و سیاسی ادامه یابد، تغییر این نظام با کمترین آسیب، یعنی برگزاری رفراندوم و استقرار نظام جمهوری دموکراتیک سکولار، در آینده نه چندان دور ممکن خواهد بود.

ابوالفضل قدیانی  
بیست و پنج شهریور ۱۴۰۳

که البته در مقابل قاطبه جامعه ایران اقلیت محضند- کسانی هستند که معیشتشان (چه از جنس جیره و چه از راه رانت) به بقای استبداد گره خورده‌است، خود گواه این مدعاست؛ این‌که ارزش‌های حکومتی این‌قدر در بین قاطبه جامعه منفور و بی‌ارزشند، خود حاصل سال‌ها ایستادگی مدنی در مقابل تحمیل این نارزش‌هاست.

تحول جامعه ایران تا به حدی بوده‌است که استفاده از لفظ انقلاب اجتماعی و فرهنگی برای آن موجه است هرچند این دگرگونی بنیادین تاکنون منجر به دگرگونی بنیادین سیاسی و حذف نظام استبداد دینی نشده‌است. به گمان من تحولات دو سال گذشته، بالاخص جنبش انقلابی زن، زندگی، آزادی و فضاخت انتخابات مجلس در سال ۱۴۰۲، حاکمیت را به این صرافت انداخت که در انتخابات تیر ماه ۱۴۰۳ تغییر «دکوراسیون» دهد و با به بازی گرفتن اصلاح‌طلبان، لاقلاً برای مدتی، در عزم قاطبه جامعه برای تغییر نظام سیاسی خلل و تأخیر بیندازد. این‌که جریانی نعل وارونه می‌زند و این تغییر دکوراسیون را اولاً «دست‌آورد بزرگ» می‌نامد و در ثانی آن را نتیجه مماشات‌جویی و تسلیم‌طلبی خود قلمداد می‌کند در تاریخ معاصر کم‌نظیر است و تاریخ درباره این گروه از سیاست‌ورزان بی‌ماشات داوری خواهد کرد.

سیاست‌ورزی درست، سیاست‌ورزی بر مبنای اصول است و اصل‌الاصول و غایت قسواى سیاست استیفاى حق ملت است. این‌که من، هم بنیان و هم هدف سیاست را ستاندن حق ملت می‌دانم بی‌دلیل نیست. با

بیست و پنجم شهریورماه سال ۱۴۰۱ نظام استبداد دینی به ریاست علی‌خامنه‌ای، مستبدقدرت‌پرست ایران، دست خود را به خون دختری جوان، آلود. دختری با هزار آرزو که به جرم تن ندادن به پوشش اجباری مورد نظر استبداد، به دست مأموران گشت ارشاد به قتل رسید. اما خون دختر ایران، مهسا امینی، به هدر نرفت. قتل او منجر به یکی از بزرگترین جنبش‌های سال‌های اخیر شد: جنبش زن زندگی آزادی. این جنبش در ادامه جنبش‌هایی است که از اواخر دهه هفتاد شمسی در ایران فراگیر شده‌اند، یعنی جنبش‌های خواستار احقاق حقوق اولیه انسانی اعم از آزادی‌های فردی، سیاسی و اجتماعی و بالمآل تغییر نظام سیاسی حاکم.

هر کدام از این جنبش‌ها با این‌که به ظاهر سرکوب شدند، نویدبخش فصل نوینی در حیات سیاسی و اجتماعی ایران بودند. نظام استبداد دینی هرچند با سرکوب و زندان و شکنجه و اعدام و قطع اینترنت و... نمود خیابانی این جنبش‌ها را کم‌رنگ کرد اما در بطن اجتماع سنگر به سنگر به عقب رفته‌است. این‌که اکثریت قریب به اتفاق حامیان نظام علی‌خامنه‌ای -

# کشته شدن دبیر کل حزب الله لبنان حسن نصرالله در بیروت، آیت الله علی خامنه ای را به مخفی گاه امنیتی فرستاد



ناخدا محمد فارسی

شدن حسن نصرالله به خبرنگار سیاست خارجی ایرنا در خصوص واکنش محور مقاومت در برابر ترور دبیرکل حزب الله لبنان، اظهارداشت: ادامه مقاومت تا رسیدن به اهداف و حقوق محور مقاومت و حزب الله لبنان می تواند بهترین گزینه در مقابله با شرایط فعلی باشد! (۳). احمدی مقدم می گوید «رژیم صهیونیستی امروز در شرایط بسیار سختی گرفتار شده و تلاش می کند که خودش را پیروز جلوه دهد ولی با حرکات و اقداماتی که انجام می دهد در باتلاق های سخت تری فرو می رود!!» با کشته شدن حسن نصرالله وضعیت و معادلات خاورمیانه تغییر کرده و جنگ میان اسرائیل و حزب الله به مرحله سرنوشت سازی رسیده است. واضح است که جهان غرب نمی خواهد این جنگ گسترش پیدا کند و می خواهند با آتش بس شدت این جنگ را کم کنند. اما اسرائیل در حال پیروز شدن است و اگر حملات خود را متوقف کند، نیروهای حزب الله دوباره بازسازی می شوند و تداوم جنگ ادامه خواهد یافت. در این راستا رئیس جمهور آمریکا، آقای جو بایدن، کشته شدن حسن نصرالله دبیرکل حزب الله لبنان را داوری حق طلبانه اعلام داشت. جالب توجه اینکه روزنامه فرانسوی لوپاریزین به نقل از یک منبع امنیتی لبنان خبر داده که دولت اسرائیل از طریق یک عامل نفوذی ایرانی از ورود قریب الوقوع حسن نصرالله رهبر حزب الله لبنان به حومه بیروت مطلع شده بود. علی خامنه ای برای سرپوش گذاشتن بر بی لیاقتی نیروهای اطلاعاتی، و بی عملی رژیم در مقابل عملیات اسرائیل، پنج روز عزای عمومی در ایران اعلام کرد.

وزارت داری آمریکا در لیست تحریم های آمریکا قرار داشت. وزیر امور خارجه ایران، عباس عراقچی، کشته شدن نیلفروشان را به فرمانده سپاه پاسداران، سردار حسین سلامی تبریک و تسلیت گفت و طی بیانیه ای تأیید کرد، تجاوز رژیم صهیونیستی هرگز بی پاسخ نمی ماند و دستگاه دیپلماسی نیز تمامی ظرفیت های سیاسی، دیپلماتیک، حقوقی و بین المللی را برای پیگرد جنایتکاران و حامیان آنها به کار می گیرد (۲). عراقچی مشخص نکرده کدام عملیاتی را انجام خواهند داد!! از طرفی سران رژیم اسلامی به جان هم افتاده بویژه رئیس جمهور پزشکیان که قاطعانه در برابر اسرائیل نایستاده و اینکه در مجمع عمومی سازمان ملل گفته ایران به دنبال جنگ با هیچ کشوری نیست، را سرزنش کرده و به چالش کشیده اند. در این راستا جواد ظریف معاون راهبردی رئیس جمهوری اسلامی، در حاشیه مراسم یادبود حسن نصرالله که در دفتر حزب الله لبنان در تهران برگزار شد، در برابر خبرنگاران از شخصیت حسن نصرالله تجلیل کرد، و این که جمهوری اسلامی با تصمیم رهبری «در زمان مناسب» به حمله اسرائیل پاسخ خواهد داد. سخنان محمد جواد ظریف در باره کشته شدن حسن نصرالله جالب نظر می رسد، ظریف میگوید حسن نصرالله «به آرزویش رسید و به جایگاه عالی که همواره منتظرش بود دست پیدا کرد و به یاران شهیدش پیوست!»، اما تصمیم برای خونخواهی او از طرف ایران مستقیماً به رهبر انقلاب علی خامنه ای ارتباط دارد و نه دولت! سردار اسماعیل احمدی مقدم فرمانده سابق نیروی انتظامی نیز در حاشیه مراسم یادبود و تسلیت کشته

در حمله اسرائیل به بیروت و کشته شدن حسن نصرالله، سردار سرتیپ عباس نیلفروشان هم که در جلسه محرمانه ای همراه حسن نصرالله بود نیز کشته شد. به یاد داریم هنگام ورود سپاه پاسداران به جنگ داخلی سوریه، علی خامنه ای و سرداران سپاهی، اعزام سپاهیان به سوریه را برای حفاظت از مرقد حضرت زینب اعلام داشتند. البته پس از اینکه تابوت شهیدان سپاهی از سوریه به ایران وارد شد، مثال ملا و دم خروس را برای علی خامنه ای یادآور شد. کشته شدن عباس نیلفروشان، معاون عملیاتی سپاه قدس در بیروت نیز دخالت رژیم اسلامی ایران در جنگ بین اسرائیل و حزب الله لبنان را تأیید نمود و کشور ایران را مستقیماً در مقابله با اسرائیل قرار داده است. رسانه رادیو فردا، ۲۹ سپتامبر نوشت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی خبر کشته شدن سردار عباس نیلفروشان، معاون عملیات این نیروی نظامی را همراه با کشته شدن حسن نصرالله دبیرکل حزب الله لبنان تأیید کرد. برابر با این گزارش عباس نیلفروشان بعدازظهر جمعه ۲۷ سپتامبر در حمله هوایی اسرائیل به منطقه ضاحیه در حومه جنوبی بیروت، پایتخت لبنان کشته شد (۱). نیلفروشان افسر سپاهی بسیار با تجربه ای بود، از جمله معاون عملیات سپاه پاسداران، ریاست دانشکده فرماندهی و ستاد سپاه را عهده دار بود. نیلفروشان سمت معاونت عملیاتی سپاه را بعد از کشته شدن محمدرضا زاهدی که در حمله ۱۳ فروردین ۱۴۰۲ اسرائیل به کنسولگری ایران در دمشق رخ داد کسب کرده بود. وی بدلیل سرکوب اعتراضات «زن-زندگی-آزادی» در سال ۱۴۰۱ از طرف

با توجه به این ضربه شدید، از دست دادن دبیرکل و فرماندهان ارشد نظامی-سیاسی، سازمان حزب الله در شوک و سرگمی بسر میبرد. و گزینه ای برای پاسخ به حملات اسرائیل ندارد، اگر چه جایگزین کردن ساختار فرماندهی حزب الله چندان مشکل نخواهد بود. حزب الله برای مدتی قادر نخواهد بود تصمیم مؤثری بر علیه اسرائیل اتخاذ کند. رژیم اسلامی که پشتیبان حزب الله است نیز قادر نیست از نظر نظامی کمکی به حزب الله بدهد. تحلیل گران نظامی تنها گزینه رژیم برای حمایت از حزب الله را بکارگیری نیروی محور مقاومت از جمله شبه نظامیان نیابتی رژیم در عراق و یمن، می دانند. این گزینه نیز غیرقابل پیش بینی است زیرا با توجه به سفر اخیر پزشک‌کیان به عراق مشخص گردیده که بین نیابتی های رژیم اختلاف شدید بوجود آمده و بسیاری از نفوذ بیمورد رژیم اسلامی در عراق ناراضی هستند.

از طرفی حمله مستقیم از ایران به اسرائیل امکان پذیر نیست. رژیم پس از کشته شدن محمد رضا زاهدی بیش از ۲۰۰ موشک و پهپاد به طرف اسرائیل پرتاب کرد که با حمایت آمریکا و کشورهای اروپای غربی اقدامی ناموفق و بیهوده بود. از طرفی بدلیل فساد گسترده در سیستم اطلاعاتی-امنیتی، رژیم حتی قادر نبود که از جان هنیه رئیس دفتر سیاسی حماس در تهران حفاظت کند!! اکنون نیز بدلیل اینکه رژیم از حمایت مردم ایران برخوردار نیست، سیستم امنیتی رژیم نابسامان است، اختلافات شدید بین نحلّه های اطلاعاتی-امنیتی-حفاظتی به وجود آمده، رژیم برای انجام هر عملی هراسان است. بقرار اطلاع از داخل

ایران رژیم مانع از تجمع مردم در پارک ها و میادین شهرهای کشور می باشد، و به نوعی حکومت نظامی برقرار کرده است.

بنا بر اطلاع، بعد از انفجار پیجر و تاکی واکی ها در دست نظامیان حزب الله، رژیم تمام ادوات الکترونیکی را از دست سپاهیان جمع آوری کرده است. هرگونه دستگاه الکترونیکی مورد استفاده در وسایل نقلیه خامنه ای و پسرش مجتبی بطور کامل جمع آوری شده و اگر در بعضی اوقات بخواهند از وسیله ای استفاده شود، چندین بار مورد بازرسی قرار می گیرد، میتوان به جرات تحلیل کرد سیستم اطلاعاتی رژیم اسلامی در ایران در حال حاضر از هم پاشیده، نا امن و قادر به هرگونه تصمیم گیری نیست.

این درحالی است که سیستم اطلاعاتی اسرائیل از پشتیبانی مردم اسرائیل برخوردار است، استراتژیست های بسیار با تجربه ای دارد؛ سیستم اطلاعاتی اسرائیل استراتژیک و برابر با طرح و برنامه و تاکتیک عمل می کند. بعد از حمله ۷ اکتبر حماس به اسرائیل، سازمان اطلاعات برون و داخل مرزی اسرائیل با استراتژی و تاکتیک عمل کرده و موفق بوده است. بعد از حمله تروریستی ۷ اکتبر، اسرائیل تصمیم گرفت اول کار حماس را تمام کند درحالی که از روز ۸ اکتبر حزب الله لبنان حملات راکتی، موشکی و پهپادی خود بر علیه اسرائیل را شروع کرد. اسرائیل مجبور شد حدود ۶۰ هزار ساکنان شمال اسرائیل را به جای امن در داخل اسرائیل منتقل کند.

از سویی رسانه های معتبر جهان مشکل اصلی بین لبنان و اسرائیل را رژیم اسلامی در ایران می دانند، و

تحلیل می کنند اگر مشکل ایران حل شود، مردم دو کشور لبنان و اسرائیل می‌توانند از همکاری با یکدیگر بهره مند شوند. شاید اقدام صحیح برای آمریکا و اروپا این باشد که به اسرائیل توصیه کنند، اول کار حزب الله لبنان را تمام کند، تا بتوان رابطه دیپلماتیک بین اسرائیل و لبنان را برقرار کرد.

با توجه به موارد بالا رژیم اسلامی با اقدامات چند روزه اسرائیل بسیار وحشت زده است، به سیستم اطلاعاتی-امنیتی خود بدلیل نفوذ موساد اعتمادی ندارد. محور مقاومت که رژیم با میلیاردهای دلار هزینه در منطقه خاورمیانه بر علیه اسرائیل برقرار کرده، به پشتیبانی رژیم اسلامی اطمینان ندارد. رژیم برای جلوگیری از سقوط توسط مردم بویژه جوانان سیستم سرکوب در داخل ایران را شدت بخشیده، و سران رژیم از جمله خامنه ای از ترس حملات اسرائیل در مخفی گاه بسر می برند.

در پایان توصیه و پیام من به عنوان سربازی کهنسال با تجربه چندین ساله به افسران، درجه داران، و سربازان ارتش ایران آن است که مترصد باشید و هنگام خیزش مردم در کنار آنان قرار بگیرید تا از طریق مقاومت مدنی، مردم تکلیف خود با رژیم فاسد اسلامی را روشن کنند.

پاینده ایران  
 ناخدا محمد فارسی  
 ۲۰ سپتامبر ۲۰۲۴  
<https://www.radiofarda.com/1a/who-is-abbas-nilforoshan-iranian-commander-killed-nasrallah/33138813.html>  
 2 <https://www.irna.ir/news/85611884/>  
 3 <https://www.irna.ir/news/85611691/>

وطن ، غم ، وحشت و آزار ، سرباز !  
 مصیبت ، معدن و آوار ، سرباز !  
 به پاس حق مادرهای غمدار  
 تهننگت را زمین بگذار ، سرباز !

# فیلیپ دوآیر گذشته و حال

## خشونت

برگردان: عرفان ثابتی

### اندیشیدن به خشونت

خشونت واژه‌ای است که انواع گوناگونی از تعرض را شامل می‌شود: پدر یا مادری که فرزندش را کتک می‌زند، همسری که شریک زندگی‌اش را می‌زند یا می‌کشد، تبهکاری که رقیبی را حذف می‌کند، گروهی از مردان جوان که به زنی تجاوز می‌کنند، نظامیان یا پلیس‌هایی که مظنونی را شکنجه می‌کنند، کودک‌سربازی که از دستور آدم‌کشی اطاعت می‌کند، تروریست انتحاری‌ای که خود و دیگران را به قتل می‌رساند، اغتشاش‌گری که خودروبی را به آتش می‌کشد، روستانشینی که همسایه‌اش را با قمه تکه‌تکه می‌کند. فهرست رفتارهای خشونت‌آمیز بی‌پایان است و تعداد جوامع و فرهنگ‌های مبتلا به آن چنان زیاد است که ما را به طرح این پرسش وامی‌دارد که آیا خشونت جزئی از طبیعت انسان است؟ همه‌ی جوامع خشن هستند و همه‌ی افراد استعداد خشونت دارند، اما همه‌ی جوامع و افراد به یک اندازه خشن نیستند. اگر خشونت در سراسر تاریخ وجود داشته است، در این صورت به چه چیزی درباره‌ی گونه‌ی انسان پی می‌بریم؟ آیا انسان‌ها ذاتاً به خشونت گرایش دارند یا این که ارتکاب خشونت مستلزم غلبه بر بی‌میلی ذاتی است؟ آیا غلبه بر این بی‌میلی برای انسان‌های مدرن دشوارتر از قرون گذشته است؟ آیا خشونت ابزار یا عملی اجتماعی است که به فرهنگ بستگی دارد؟

در این مقدمه‌ی کوتاه خشونت در دنیای مدرن، از میانه‌ی قرن هجدهم به بعد، را بررسی می‌کنم (گرچه گاهی برای فهم انواع خاصی از خشونت به ادوار تاریخی پیش از آن هم گریز می‌زنم). افزون بر این، به تفاوت‌های خشونت در دنیای مدرن و دنیای پیشامدرن و اهمیت این تفاوت‌ها خواهم پرداخت. به عبارت دیگر، در پی فهم ماهیت خشونت و

جلوه‌های گوناگون آن از منطقه‌ای به منطقه‌ی دیگر خواهم بود. برای درک این تفاوت‌ها، در گذشته و حال، استدلال می‌کنم که خشونت از نظر فرهنگی نسبی است و امکان دارد که در قسمتی از دنیا اکثر اعضای یک جامعه عملی را خشونت‌ی تحمل‌ناپذیر بدانند، در حالی که در قسمت دیگری از دنیا و در همان زمان آن عمل کاملاً موجه و مجاز به شمار رود. یعنی خشونت چیزی است که یک جامعه خشونت می‌داند؛ خشونت عبارت است از تفاوت میان آنچه تحمل می‌شود و آنچه تحمل نمی‌شود، میان آنچه پذیرفتنی است و آنچه پذیرفتنی نیست. بنابراین، همان‌طور که فرانسویسکا لوتز، تاریخ‌نگار سوئیسی، به درستی گفته است، پرسش اصلی این نیست که «خشونت چیست؟» بلکه این است که «چه چیزی در هر جامعه‌ی مفروضی خشونت را خشونت می‌کند؟» این امر بدین معنا نیست که خشونت امری نسبی است بلکه اعتراف به این امر است که بهترین راه درک خشونت این است که آن را در بستر و شرایط بسیار خاص فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی و سیاسی بفهمیم.

### مسئله‌ی تعاریف

تقریباً با اطمینان می‌توان گفت همین حالا که سرگرم خواندن این سطور هستید، نوعی عمل خشونت‌آمیز در حال وقوع است. برای فهم خشونت - معانی آن، سازوکارهای آن، نقش‌های آن، کارکردهای آن - باید دنیایی را که در آن زندگی می‌کنیم فهمید. خشونت به درک ما از فرد یا گروه‌هایی که از آن استفاده می‌کنند یاری می‌رساند. اما مهم‌تر از آن، به فهم ما از جوامعی که این افراد در آن زندگی می‌کنند، از جمله درک حکومت و نهادهایش، کمک می‌کند. با وجود این، خشونت مفهوم مبهمی است. تعریف آن به مرور زمان، و بر حسب عرف فرهنگی و سیاسی هر جامعه‌ای، تغییر می‌کند. این نکته‌ی مهمی است. «خشونت» اغلب همان چیزی است که یک جامعه خشونت می‌شمارد. علاوه بر این، درباره‌ی تعریف هر یک از زیرمجموعه‌های خشونت - تجاوز، آدم‌کشی، نوزادکشی، قتل عام، نسل‌کشی و نظایر آن - پرسش‌ها و بحث‌های خاصی وجود دارد.

بحث درباره‌ی خشونت معمولاً با این پرسش آغاز می‌شود که «خشونت واقعاً چیست؟» پاسخ این است: بستگی دارد. این جواب ممکن است سطحی و توخالی به نظر برسد. بنابراین، اجازه دهید که با نگاهی به دو تعریف از خشونت، یکی نسبتاً محدود و دیگری گسترده‌تر، منظور خود را توضیح دهم.

اولین تعریف را پیتر اسپیرنبورگ، جرم‌شناس هلندی، با سرمشق گرفتن از دیوید ریچرز، انسان‌شناس انگلیسی، ارائه کرده است. ریچرز خشونت را «تعذی عمدی به تمامیت جسمانی بدن» می‌داند. این تعریف از خشونت محدود است به صدمه زدن به جسم دیگران، و چیزهایی مثل ارتکاب خشونت روان‌شناختی یا آسیب روانی تجربه‌شده پس از خشونت را شامل نمی‌شود.

تعریف جامع‌تر را «سازمان بهداشت جهانی» ارائه کرده است که خشونت را «استفاده‌ی عمدی از قدرت یا نیروی جسمانی، به صورت تهدیدآمیز یا واقعی، علیه خود یا دیگری، یا علیه یک گروه یا جامعه» می‌داند که «به آسیب‌دیدگی، مرگ، صدمه‌ی روانی، ناهنجاری جسمی یا محرومیت می‌انجامد یا احتمال این رخدادها را به شدت افزایش می‌دهد.» این تعریف خشونت را چیزی بیش از تعرض جسمانی به بدن می‌داند؛ بر اساس این تعریف، خشونت عواقب زیانبار عاطفی و روانی تعرض جسمانی را هم در بر می‌گیرد.

در هر دو تعریف، صفت «عمدی» مهم است؛ این واژه حوادثی مثل سوانح رانندگی یا تیراندازی‌های تصادفی را از دایره‌ی شمول خشونت بیرون می‌گذارد اما اقدامات خشونت‌آمیزی نظیر جنگ، قتل، تجاوز، شکنجه، تنبیه بدنی، دعوا و مرافعه، خودکشی و همچنین خشونت دولتی را در تعریف خشونت می‌گنجانند. با وجود این، هیچ‌یک از این تعریف‌ها تخریب اشیای بی‌جان نظیر مستغلات یا اماکن میراث فرهنگی را که اغلب در هنگام نسل‌کشی رخ می‌دهد، یا آسیب بی‌حدوحصری را که انسان‌ها طی قرن‌ها به حیوانات و محیط زیست وارد کرده‌اند خشونت نمی‌شمارند.

دیگر پژوهشگران کوشیده‌اند تا تعریف خشونت را گسترش دهند و اعمالی را که قبلاً، اما نه امروز، خشونت‌آمیز به شمار نمی‌رفت در آن بگنجانند. برای مثال، می‌توان به این موارد اشاره کرد: نظام‌هایی که مردم را در روابط زورگویانه و استثمارگری نگه می‌دارند، نظیر بردگی و کار اجباری؛ قاچاق انسان و اعضای بدن انسان؛ فشار آرام و عادی فقر که می‌تواند به بیماری و مرگ زودرس بینجامد؛ بهره‌برداری بیش از حد و تخریب محیط زیست. اکنون بعضی از پژوهشگران مقولات فراگیرتری مثل نژادپرستی، حبس (و خشونت جسمی و روانی ناشی از آن)، مرگ ناشی از حوادث یا بیماری‌های قابل پیشگیری، برفتاری، آزار و اذیت حیوانات، کشتار حیوانات برای مصرف، تهدید و ارعاب، تحقیر و ناسزا (به‌ویژه اگر به صدمه زدن به خود یا خودکشی بینجامد) را هم شکل‌هایی از خشونت می‌دانند. این مقوله‌های فراگیرتر خشونت، مفهوم قصد و نیت را زیر سؤال می‌برند. به بیان دیگر، پژوهشگرانی که تعریف فراگیری از خشونت را ارائه می‌کنند اغلب می‌گویند که خشونت را نمی‌توان به تجربه‌ای جسمانی تقلیل داد؛ آنها پیامدهای عمل خشونت‌آمیز را هم اغلب غیرعمدی می‌دانند. عمل خشونت‌آمیز معمولاً عمدی است، اما پیامدهایش اغلب غیرمنتظره است. می‌توان دید که تلاش برای تعریف دقیق خشونت چقدر دشوار است. در این مقدمه‌ی کوتاه به بعضی از مقوله‌های فراگیرتر خشونت که به آنها اشاره کرده‌ام نخواهم پرداخت. در نتیجه، مجبورم که بعضی از اندیشمندان مهمی را که به چنین شکل‌هایی از خشونت پرداخته‌اند نادیده بگیرم: یوهان گالتونگ، جامعه‌شناس نروژی که نخستین بار ایده‌ی خشونت ساختاری را مطرح کرد؛ پی‌یر بوردیو، جامعه‌شناس فرانسوی که ایده‌ی خشونت نمادین را ارائه کرد؛ و اسلاووی ژیزک، فیلسوف اسلووینیایی که بین خشونت ذهنی (نامشهود) و عینی (کاملاً مشهود) تمایز قائل می‌شود. هر سه اندیشمند مفهوم قصد و نیت را زیر سؤال می‌برند و می‌گویند که خشونت را نمی‌توان به تجربه‌ای جسمانی تقلیل داد. افزون بر این، به نظر آنها، پیامدهای اقدام خشونت‌آمیز اغلب غیرعمدی و غیرمنتظره است. در این مقدمه‌ی کوتاه تعریفی از خشونت ارائه خواهم کرد که بعضی

آن را تعریفی محدود خواهند دانست: «اعمالی برخاسته از میلی آگاهانه به آسیب رساندن عمدی به شخص، گروه یا جامعه‌ی دیگری، که به آسیب‌دیدگی جسمانی یا مرگ می‌انجامد.» بنابراین، بر خشونت جسمانی و مشهودتر - میان‌فردی، جنسی، جنسیتی، گروهی، مذهبی، جنایی و سیاسی - تمرکز خواهم کرد و فقط در فصل آخر به طور گذرا به دیگر شکل‌های خشونت غیرجسمانی خواهم پرداخت.

### رویکردها به خشونت

نه تنها تعاریف متفاوتی از خشونت وجود دارد بلکه رویکردهای روش‌شناختی به مطالعه‌ی خشونت نیز، بسته به رشته‌ی مورد نظر، متفاوت است. روان‌شناسان تکاملی، زیست‌شناسان اجتماعی، انسان‌شناسان، باستان‌شناسان، روان‌شناسان و روان‌پزشکان، جرم‌شناسان، تاریخ‌نگاران، جامعه‌شناسان و دانشمندان علوم سیاسی همگی نظریه‌هایی درباره‌ی خشونت ارائه کرده‌اند. این نظریات طیف گسترده‌ای - از نظریه‌های مربوط به خاستگاه‌های خشونت در انسان‌سانان اولیه و جانوران تا نظریه‌های معاصر درباره‌ی علل خشونت، معانی و پیامدهای آن - را شامل می‌شود. در بسیاری از رشته‌ها هنوز بحث بر سر این است که آیا انسان‌ها ذاتاً خشن هستند، یعنی آیا خشونت جزئی از ساختار تکاملی و ژنتیک ما است، یا این که خشونت به بستر و شرایط فرهنگی و تاریخی وابسته است.

**انسان‌ها مستعد پرخاش‌گری و رفتار خشونت‌آمیزند، اما در عین حال استعداد همکاری و همیاری نیز دارند. در واقع، جامعه فقط در صورتی می‌تواند وجود داشته روابط میان‌فردی عاری از خشونت باشد.**

به نظر روان‌شناسان تکاملی، خشونت در گذشته‌ی پیشاتاریخی ریشه دارد؛ به عقیده‌ی آنها خشونت سازوکاری زیست‌شناختی است که در گذر قرون و اعصار تکامل یافته است. امیال ستیزه‌جویانه‌ی ما معلول نیاز به یافتن غذا و دیگر منابع کمیاب، جفت‌یابی، و دوری‌گزیدن از حیوانات شکارگر، و در نتیجه تضمین استمرار بقای گونه‌ی انسان است. به نظر

روان‌شناسان تکاملی، ما سائقه‌ها (یا رانه‌های) زیست‌شناختی‌ای داریم که نقش ژن‌ها یا هورمون‌ها در خشونت را توضیح می‌دهد. برای مثال، ستیزه‌جویی وسیله‌ای است برای دستیابی به هدفی خاص نظیر غذا، سرپناه، یا رابطه‌ی جنسی. ژن‌ها ما را خشن نمی‌کنند؛ آنها فقط گرایش به خشونت را در بر دارند. به عقیده‌ی آذر گات، نظریه‌ی تکاملی به مناقشه درباره‌ی نقش «طبیعت در برابر تربیت» در خشونت پایان می‌دهد زیرا ستیزه‌جویی را مهارتی تاکتیکی - هم ذاتی و هم اکتسابی - می‌شمارد. یعنی محیط نقش مهمی در بروز محتوای ژن دارد. بر اساس این نظریه می‌توان فهمید که چرا بعضی از جوامع از دیگر جوامع خشن‌ترند - زیرا محیطی که انسان‌ها در آن پرورش یافته‌اند متفاوت است. بعضی از روان‌شناسان تکاملی تا جایی پیش می‌روند که می‌گویند برخی ویژگی‌های جسمانی خاص به مرور زمان برای تضمین بقای گونه‌ی انسان پرورش یافتند و انتخاب شدند. برای مثال، بنا به یک تحقیق، مشیت و صورت ظاهراً طوری تکامل یافته‌اند که در هنگام دعوا میان مردها به دیگری صدمه بزنند و آسیب ناشی از ضربات مشیت را به حداقل برسانند.

روان‌شناسان زیست‌شناختی‌ای مثل آنتونیو داماسیو و دیوید جی. بولر از روان‌شناسی تکاملی انتقاد کرده‌اند و می‌گویند که انتخاب طبیعی به پیدایش ویژگی‌های روان‌شناختی یکسانی نمی‌انجامد. به نظر بولر، مغز انسان در ۱۰۰ هزار سال گذشته دستخوش تغییرات مهمی شده است، اما بعضی از روان‌شناسان تکاملی چنین نظری را نمی‌پذیرند. با وجود این، بحث بر سر مهم‌تر بودن نقش زیست‌شناسی یا فرهنگ در خشونت بیش از پیش زائد به نظر می‌رسد زیرا دانشمندان نقش فرهنگ را پذیرفته‌اند، و تاریخ‌نگاران نیز به طور فزاینده‌ای می‌پذیرند که زیست‌شناسی هم می‌تواند در شکل دادن به رفتار انسان در گذشته نقش داشته باشد.

یکی از دیگر روش‌های پژوهشگران برای یافتن پیوندهایی میان ما و اولین اجدادمان این است که آنها را با جوامع شکارچی-گردآورنده‌ی «بکر و دست‌نخورده»‌ی متعلق به گذشته‌ی متأخر، از جمله بومیان استرالیا یا آمازون، مقایسه می‌کنند.



پژوهشگران می‌گویند که میزان آدم‌کشی در این جوامع (از نظر آماری) بسیار بیشتر از جوامع صنعتی است. بعضی از انسان‌شناسان از مطالعه‌ی این گروه‌ها نتیجه می‌گیرند که شکارچی-گردآورنده‌های «بکر و دست‌نخورده» باید شبیه به شکارچی-گردآورنده‌های پیش‌ازتاریخ باشند، و میزان آدم‌کشی در میان آنها نیز باید زیاد بوده باشد.

به نظر بعضی از پژوهشگران، استفاده از داده‌های شکارچی-گردآورندگانِ امروزی برای نتیجه‌گیری در مورد گذشته‌ی پیش‌اتاریخی ما روش سؤال‌برانگیزی است. اما این مطالعات به بحث جاری در محافل انسان‌شناسی دامن می‌زند. در یک طرف، کسانی هستند که می‌گویند انسان‌های نخستین بسیار خشن، و جوامع پیشاکشاورزی همیشه درگیر جنگ بودند. در طرف دیگر، کسانی قرار دارند که با این توصیف‌های کلی مخالف‌اند و می‌گویند خشونت در میان شکارچی-گردآورنده‌های اولیه ناچیز بود. دیدگاه اول تا سال ۱۹۹۶ در میان انسان‌شناسان و باستان‌شناسان رایج بود؛ در آن سال لارنس کیلی با انتشار کتاب **مهم جنگ قبل از تمدن** موجی از تحقیقات جدید و بحثی را به راه انداخت که تا امروز ادامه دارد. کیلی با بررسی شواهد باستان‌شناختی به شیوه‌ای متفاوت، استدلال قانع‌کننده‌ای در اثبات وجود درگیری و منازعه‌ی میان‌گروهی در دوران پیش‌ازتاریخ ارائه داد و به اصطلاح «افسانه‌ها»ی انسان‌شناختی درباره‌ی شکارچی-گردآورنده‌های صلح‌جو را باطل کرد.

انسان‌شناسان دیگری نظیر داگلاس فرای و برایان فرگوسن مفروضات کیلی را زیر سؤال برده‌اند و می‌گویند که شکارچی-گردآورنده‌ها بیشتر به پرهیز از خشونت میان‌فردی و دوری گزیدن از خشونت درون‌گروهی و میان‌گروهی گرایش داشته و، در کل، زندگی آرام و مسالمت‌آمیزی داشته‌اند. به عقیده‌ی این دانشوران، خشونت و «جنگ» — منازعه‌ی اجتماعاً سازمان‌یافته و مرگبار جمعی میان دو گروه یا بیشتر — تنها پس از آن پدید آمد که انسان‌ها از مهاجرت دست برداشتند و به سکونت و استقرار در یک محل روی آوردند — یعنی با ابداع کشاورزی در حدود ۱۲ هزار سال قبل. اصل بحث پیرامون تعاریف جنگ و مسئله‌ی «فرهنگ»

می‌چرخد — به این معنی که باید چیزی غیر از منابع کمیاب می‌داشتید که بر سر آن (یا برای آن) مبارزه کنید. از این منظر، جنگ مخلوق جوامع چندلایه‌ی پیچیده است. اکنون نظر اکثریت این است که خشونت میان‌گروهی (جنگ) در تقریباً همه‌ی جوامع پیش‌اتاریخی وجود داشت، اما بحث درباره‌ی تناوب، ماهیت، نقش و اهمیت آن همچنان ادامه دارد.

سپس نوبت به شواهد باستان‌شناختی می‌رسد. باستان‌شناسان و باستان‌شناسانِ زیستی برای تعیین وقوع خشونت در گذشته‌ی دور دو نوع ابژه را بررسی می‌کنند: هنر سنگ‌نگاری که خشونت میان‌گروهی را توصیف می‌کند؛ و شواهد مربوط به استخوان‌بندی که حاکی از ضربات خشونت‌آمیز (آسیب‌دیدگی‌های سر، شکستگی‌های استخوان) است، یا سلاحی که نزدیک به استخوان انسان پیدا شده و پژوهشگر را به این نتیجه می‌رساند که علت مرگ بوده است. با وجود این، تفسیر هنر سنگ‌نگاری، و همچنین تعیین این که آیا علت آسیب جسمانی به استخوان دعوا بوده یا سانحه یا شاعر و مناسبی ناشناخته بسیار دشوار است. چند «محل قتل عام» در بخش‌هایی از اروپا و آفریقا پیدا شده است که به دوران «نوسنگی» و «میان‌سنگی» تعلق دارد (جالب است که هنوز چیزی مربوط به این ادوار در آسیای شرقی یا جنوب‌شرقی پیدا نشده). اما هیچ غارنگاره‌ای درباره‌ی منازعه‌ی گروهی یا بقایای استخوانی‌ای حاکی از خشونت آسیب‌رسان پیدا نشده است که به دوره‌ی «پارینه‌سنگی» (که بخش عمده‌ای از زندگی انسان را شامل می‌شده) تعلق داشته باشد. بحث‌های جاری درباره‌ی شکارچی-گردآورنده‌ها از برخی جهات به بحث‌های قدیمی پیرامون آثار تامس هابز (۱۶۷۹-۱۵۸۸) و ژان-ژاک روسو (۱۷۷۸-۱۷۱۲) شباهت دارد. هابز عقیده داشت که همه‌ی روابط میان‌فردی خشونت‌آمیز است، و خشونت را جزئی طبیعی و جدایی‌ناپذیر از زندگی اجتماعی می‌دانست. روسو عقیده داشت که «انسان طبیعی» ذاتاً صلح‌جو بود و تمدن او را فاسد کرد. هیچ‌یک از این دو موضع قابل دفاع نیست؛ انسان‌ها صرفاً خشن یا صلح‌جو نیستند. انسان‌ها مستعد پرخاش‌گری و رفتار

خشونت‌آمیزند، اما در عین حال استعداد همکاری و همیاری نیز دارند. در واقع، جامعه فقط در صورتی می‌تواند وجود داشته باشد که اکثریت قریب به اتفاق روابط میان‌فردی عاری از خشونت باشد.

**خشونت نه عمل یا رویدادی مجزا و منفرد بلکه پیامد فرایندی است که همیشه به بسنر شخصی، اجتماعی، فرهنگی، دینی و سیاسی‌ای که در آن رخ می‌دهد وابسته است.**

جامعه‌شناسان اغلب برای کمک به توضیح رفتار خشونت‌آمیز انسان به تاریخ نگاه می‌کنند. بانفوذترین نظریه‌پردازان خشونت — ماکس وبر (۱۸۶۴-۱۹۲۰)، نوربرت الیاس (۱۸۹۷-۱۹۹۰) و میشل فوکو (۱۹۲۶-۱۹۸۴) — همین کار را انجام می‌دهند. در صفحات بعد به آنها خواهیم پرداخت اما به خاطر بسپارید که این نظریه‌پردازان خشونت، که پژوهشگران در تفاسیر خود به شدت به آنها تکیه می‌کنند، اهل اروپای غربی هستند. نقش این سه نفر در فهم خشونت در دنیای مدرن چنان مهم بوده که به رویکردی بسیار غرب‌محور انجامیده است. اکنون زمان آن فرا رسیده است که در فهم خود از خشونت در دنیای غیرغربی تجدیدنظر کنیم، اما، با توجه به فضای محدود این کتاب، در اینجا نمی‌توان چنین کاری کرد. در این کتاب حداکثر می‌توانم بکوشم تا در صورت امکان به تحقیقات مربوط به دیگر اعصار و فرهنگ‌ها اشاره کنم. وبر، الیاس و فوکو هر یک رویکرد بسیار متفاوتی به فهم خشونت داشتند، به رغم اینکه همگی خشونت را در پیوند با تاریخ مجازات و دولت می‌فهمیدند. وبر عقیده داشت که سیاست دلمشغول قدرت است و قدرت هم در نهایت مبتنی بر خشونت سرکوب‌گرانه است. به نظر او، دولت نهادی زورگو است و موفق شده که در گذر قرون و اعصار «انحصار خشونت» را در دست بگیرد. الیاس می‌گفت که به مرور زمان، و به موازات ایجاد نظام‌های قضائی و انتظامی پیچیده‌تر، تصور نخبگان از رفتار مردانه به بیزارگی از خشونت میان‌فردی به‌عنوان چیزی ناسازگار با رفتار «متمدن» انجامید. تنها از طریق «درونی ساختن» غرایز، و به‌ویژه خشونت، بود که تمدن امکان‌پذیر شد. بنابراین، الیاس پیدایش دولت را به پرورش خویش‌داری — مهار امیال آنی — پیوند می‌داد.

فوکو می‌گفت که دولت‌های پیشامدرن بدین انسان را عرصه‌ای برای اجرای خشونت، مثلاً اعدام‌های هولناک در ملاء عام، می‌دانستند تا بر مقاومت در برابر تمرکز قوا غلبه کنند و مشروعیت دولت را افزایش دهند. مجازات‌ها باید نمایش‌هایی خیره‌کننده می‌بود زیرا هیچ راه دیگری برای تضمین اجرای قانون وجود نداشت. این خشونت، به عقیده فوکو، سرانجام جای خود را به نوع دیگری از قدرت تبیهی - زندان‌ها، پادگان‌ها، مدرسه‌ها و کارخانه‌ها - داد.

بنابراین خشونت در سنت غربی مشکلی به شمار می‌رفت که می‌شد آن را با استفاده از اندیشه‌ی معقول حل کرد. این نوع تفکر را می‌توان در امثال الیاس، یا اخیراً در آثار استیون پینکر، استاد روان‌شناسی دانشگاه هاروارد، یافت که خشونت را قطب مقابل تمدن یا عقلانیت می‌داند. اما تاریخ‌نگاران و بعضی از جامعه‌شناسان تاریخ عقیده دارند که خشونت تقریباً هیچ‌وقت بی‌معنی و تقریباً هرگز نامعقول نیست. به نظر آنها خشونت همیشه هدف و کارکردی دارد، حتی اگر بلافاصله برای ناظر بیرونی آشکار نباشد. این حرف به معنای آن نیست که خشونت نمی‌تواند نامعقول باشد بلکه به این معنا است که همه‌ی اعمال خشونت‌آمیز، حتی اعمال ظاهراً نامعقولی مثل خشونت رانندگان، خشونت فرد مسلح یکه و تنهای مبتلا به اختلالات روانی یا خشونت اوباش هوادار فوتبال را می‌توان توضیح داد.

به نظر بسیاری از جرم‌شناسان و جامعه‌شناسان، خشونت به قدرت ربط دارد - قدرت آسیب رساندن، قدرت تحمیل اراده‌ی خود بر دیگری و سلطه بر او، و قدرت مقاومت کردن (ضعفا می‌توانند علیه قدرتمندان به خشونت متوسل شوند). به نظر تاریخ‌نگاران، تمایز میان شکل‌های «مجاز» و «غیرمجاز» خشونت ممکن است چنان مبهم باشد که بی‌معنا شود. برای مثال، در دهه‌ی ۱۹۳۰ وقتی که قهوه‌ای‌جامگان [شبه‌نظامیان نازی] در خیابان‌ها با تحقیر علنی و بی‌آبرو کردن یهودیان یا زنانی که با مردان یهودی رابطه داشتند «عدالت مردمی» را اجرا می‌کردند بعضی از نازی‌های عضو دولت لزوماً موافق رفتار آنها نبودند اما آن را تحمل می‌کردند زیرا نوعی خشونت حذف‌کننده بود که به ایجاد

کشوری نژادگرا کمک می‌کرد. مثال دیگر عبارت است از سربازان آمریکایی در زندان ابو غریب که با اطلاع و موافقت مقام‌های سیاسی و نظامی بالادست خود به بدرفتاری با زندانیان و شکنجه‌ی آنها پرداختند. سابقه‌ی برخی از روش‌هایی که آنها به کار گرفتند به دوران جنگ سرد برمی‌گشت. از نظر هنجاری و تجویزی به سختی می‌شد که این نمونه‌های خشونت را «مجاز» خواند.

در هر دو مثال، افراد ممکن است «بداند» که دارند مرتکب عملی خشونت‌آمیز می‌شوند اما فکر می‌کنند که چنین کاری کاملاً پذیرفتنی است، و حتی تصور می‌کنند که در آن شرایط چنین رفتاری ضروری است. بنابراین، تمایز میان خشونت «مجاز» و «غیرمجاز» بسیار بیش از آن که به فهم ماهیت خشونت کمک کند، به درک ماهیت قانون یا قدرت حکومت یاری می‌رساند، زیرا اغلب این پرسش بدیهی را نادیده می‌گیرد: چه کسی تعیین می‌کند که چه چیزی مجاز است و چه چیزی غیرمجاز؟ مشکل وقتی غامض‌تر می‌شود که مفهوم «مجاز» را بسط می‌دهند تا خشونت ابزار مفیدی برای دستیابی به «اهداف معقول» - سرنگون کردن حکومتی ستمگر، برانداختن نظامی استعماری، یا برچیدن ساختارها و نهادهای استثمارگر - شمرده شود. در چنین مواردی، خشونت احتمالاً می‌تواند به وظیفه‌ای اخلاقی بدل شود و رهایی‌بخش به شمار رود.

در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ دو رویکرد بسیار متفاوت به تاریخ‌مندی کردن خشونت پدید آمد. اولین رویکرد، که در حوزه‌ی تاریخ فرهنگی شکل گرفت، نمایندگانی مثل ناتالی زمون-دیویس داشت که در سال ۱۹۷۲ تحقیق بدیعی درباره‌ی «مناسک خشونت» در فرانسه‌ی قرن شانزدهم را منتشر کرد. دیویس توانست به فهم رفتارهایی کمک کند که تا پیش از آن تاریخ‌نگاران آنها را اعمال وحشیانه‌ی نامعقولی شمرده بودند. او با ارائه‌ی تفاسیری درباره‌ی معنای اجتماعی-نمادین این رفتارها چارچوب مهمی را برای تحلیل فرهنگی خشونت ایجاد کرد. دومین رویکرد در حوزه‌ی تاریخ اجتماعی جرم پدید آمد، و نمایندگانی مثل جیمز شارپ داشت که اگر نگوئیم اولین، دستکم یکی از نخستین کسانی بود که اصطلاح «تاریخ خشونت» را در زبان انگلیسی به کار برد. شارپ، و چند تاریخ‌نگار انگلیسی

دیگر در دهه‌ی ۱۹۸۰، بر دادگاه‌های کیفری در اوایل دوران مدرن تمرکز کردند و کوشیدند تا با بررسی تعداد قتل‌ها کاهش خشونت را از نظر آماری ردیابی کنند. بهترین نمونه‌ی این رویکرد را می‌توان در آثار مانوئل آیزنر، استاد جرم‌شناسی در دانشگاه کیمبریج، یافت.

این دو رویکرد - یکی مبتنی بر فهم معنای خشونت و نمادگرایی همراه با آن، و دیگری متکی بر روش‌شناسی کمی - تا امروز ادامه یافته‌اند. باید اذعان کرد که همیشه تمایز آشکاری میان رویکرد فرهنگی و رویکرد جرم‌شناختی وجود ندارد - گاهی این دو با یکدیگر همپوشانی دارند - اما در کل آنها نماینده‌ی دو جریان روش‌شناختی غالب در تاریخ خشونت هستند و دو مسیر بسیار متفاوت دارند. پژوهشگران دلمشغول به میزان وقوع انواع گوناگون خشونت - به‌ویژه آدم‌کشی، اما همچنین مرگ در جنگ، تجاوز، خشونت خانگی و نظایر آن - می‌گویند که میزان خشونت در مجموع کاهش یافته است.

افزون بر این، کمی‌سازی خشونت لزوماً تصویر درستی از میزان کلی خشونت در یک جامعه در یک زمان مشخص ترسیم نمی‌کند. از طرف دیگر، پژوهشگران علاقه‌مند به تفاسیر فرهنگی خشونت در پی فهم معانی و شکل‌های خشونت‌اند. خشونت اغلب به تصورات رایج از مردانگی گره خورده است و در بسیاری از موارد به وسیله‌ای برای ارتباط و نمایش چیزی، خواه مجاز یا غیرمجاز، تبدیل می‌شود.

در صفحات بعدی عمدتاً شکل‌های خاصی از خشونت را در بستر فرهنگی بزرگ‌تری بررسی خواهیم کرد. توجه به بستر خشونت نمی‌تواند توضیحی علی برای خشونت ارائه کند اما به فهم شرایطی که خشونت در آن رخ می‌دهد کمک می‌کند. فرض اصلی من این است که برای فهم خشونت باید ایده‌ها، ارزش‌ها و عادات و رسوم فرهنگی لانه‌گرفته در عمل خشونت‌آمیز را تحلیل کرد. بنابراین، در این کتاب خشونت نه عمل یا رویدادی مجزا و منفرد بلکه پیامد فرایندی است که همیشه به بستر شخصی، اجتماعی، فرهنگی، دینی و سیاسی‌ای که در آن رخ می‌دهد وابسته است.

## گذشته چقدر خشونت‌آمیز بود؟

درک (نادرست) رایج این است که مردم در دوران باستان، قرون وسطی و اوایل دوران مدرن بی‌رحم، خشن، تندخو و به مرگ بی‌اعتنا بودند و برای حل اختلاف بی‌درنگ به خشونت متوسل می‌شدند. بر اساس این سوء‌تعبیر، هرچه در زمان عقب‌تر برویم، با خشونت بیشتری مواجه می‌شویم.

این طرز فکر را می‌توان در آثار اخیر بعضی از دانشمندان علوم سیاسی نظیر جان مولر، آذر گات و جوشوا گولدستاین، و همچنین استیون پینکر، روان‌شناس تکاملی، دید. همه‌ی آنها با اشاره به کاهش جنگ‌های متعارف و مرگ در جنگ، و همچنین کاهش میزان آدم‌کشی در کشورهای اروپای غربی، از نقطه‌ی اوج آن در قرن سیزدهم تا سطوح نسبتاً پایین کنونی، کاهش خشونت در گذر قرون و اعصار را بدیهی فرض می‌کنند. آنها معمولاً به میزان مرگ‌ومیر در جنگ و میزان آدم‌کشی در اروپای غربی، که نگهداری سوابق در آن کم و بیش درست بود، استناد می‌کنند تا نتیجه بگیرند که میزان خشونت در مجموع در همه‌ی جوامع کاهش یافته است.

این دیدگاه مخالفانی دارد، که در ادامه به آن خواهیم پرداخت، اما ذکر این نکته ضروری است که به استثنای پیتر اسپیرنبورگ که با توجه به تاریخ، جرم‌شناسی و جامعه‌شناسی به تحقیقات میان‌رشته‌ای پرداخته است، تقریباً هیچ‌یک از نویسندگانی که درباره‌ی کاهش خشونت فرضیه‌پردازی می‌کنند تاریخ‌نگار نیستند. اختلاف نظر معمولاً مبتنی است بر تفاسیر تاریخی از گذشته و استفاده از آمار برای نشان دادن گستردگی خشونت. برای مثال، پینکر و آیزنر با استناد به آمار می‌گویند که دنیای پیشامدرن خونین و بی‌رحم بود، دنیایی که از نیمه‌ی قرن هفدهم به بعد به جهانی تبدیل شد که در آن خشونت میان‌فردی به طور فزاینده ناپذیرفتنی بود. از آن پس نمایش خشونت دولتی، از جمله اعدام در ملاء عام، دیگر وسیله‌ای در خدمت هدفی تربیتی به شمار نمی‌رفت و سرانجام بساط آن برچیده شد. به نظر حامیان این دیدگاه، فرایند «تمدن»، که از جمله مدیون «عصر روشنگری» بود، طرز فکر و واکنش مردم به خشونت را دیگرگون کرد. تصادفی نیست که این اتفاق در قرن هجدهم رخ داد، یعنی در همان زمانی که مفهوم «حقوق

طبیعی» و ایده‌های مربوط به حقوق بشر و کرامت انسانی در حال پیدایش بود.

مخالفان نظریه‌ی کاهش خشونت می‌گویند که، به‌ویژه در فرهنگ عامه، گذشته اغلب خشن‌تر از آنچه بوده جلوه داده می‌شود. نظریه‌ی کاهش خشونت فقط در صورتی واقعاً معنا دارد که تاریخ دنیا را به دو مرحله تقسیم کنیم: پیش از «عصر روشنگری»، دنیا خرافی، بی‌رحم و خشن بود؛ پس از «عصر روشنگری»، دنیا معقول و صلح‌آمیزتر بود. هیچ‌کس نمی‌گوید که دنیای پیشامدرن خشن نبود. قانون قرون وسطی اعدام در ملاء عام، در آتش سوزاندن، کور کردن، غرق کردن، اخته کردن و داغ زدن به جنایت‌کاران را تجویز می‌کرد. از قرن پانزدهم تا قرن هجدهم، شکنجه‌ی قانونی و اعدام‌های هولناک در ملاء عام در اروپا رایج بود. اما اگر واقعیت‌های تاریخی را در نظر بگیریم، هیچ پژوهشگری نمی‌تواند با اطمینان بگوید که مردم در دنیای پیشامدرن، «بیشتر» یا «کمتر» از ما «خشن» بودند. برای مثال، وارن براون، تاریخ‌نگار قرون وسطی، نتیجه گرفته است که «انگلستان قرن سیزدهم در کل چندان خشن‌تر از اروپا یا آمریکا در آغاز قرن بیست‌ویکم نبود.»

مردم در قرن‌های گذشته خشن‌تر از ما نبوده‌اند. این اصل به تفکر ما درباره‌ی خشونت و گذشته جهت می‌دهد. برای مثال، دوران پیش‌ازتاریخ را در نظر بگیرید. از نظر باستان‌شناختی، شواهد مادی‌ای درباره‌ی خشونت جسمانی در گذشته‌ی دور وجود دارد، اما این شواهد محدود است. دو محل مهم متعلق به دوران پیش از «انقلاب کشاورزی» - که حدود ۱۲ هزار سال قبل در خاورمیانه رخ داد - وجود دارد. یکی در کرواسی امروزی موسوم به «شان‌دالیای ثانی» که به ۲۷ هزار سال قبل بازمی‌گردد و بقایای 29 نفر و جمجمه‌های خردشده‌شان در آن وجود دارد. در «جبل صحابه»، در شمال سودان، نیز قبرستانی متعلق به حدود ۱۳ هزار سال قبل وجود دارد که ۶۱ نفر در آن هستند و بعضی از آنها با تیر و کمان کشته شده‌اند. شواهد باستان‌شناختی درباره‌ی خشونت پس از «انقلاب کشاورزی» بسیار گسترده‌تر است. بعضی از بزرگ‌ترین محل‌های کشف‌شده به اروپای مرکزی تعلق دارند.

**بر اساس سوابق باستان‌شناختی موجود نمی‌توان درباره‌ی گستردگی خشونت در گذشته‌ی دور هیچ حکم کلی‌ای صادر کرد. برای مثال، تحقیق جدیدی درباره‌ی ژاپن در دوران پیش‌ازتاریخ نشان داد که در آن زمان خشونت، از جمله جنگ، رایج نبوده است.**

با وجود این، همان‌طور که خواهیم دید، اندازه‌گیری بعضی از این نوع خشونت‌ها ممکن است مسئله‌ساز باشد. نه تنها بر سر تعاریف اختلاف نظر وجود دارد (تعریف تجاوز می‌تواند از یک دوره‌ی تاریخی به دوره‌ای دیگر و از یک حوزه‌ی قضائی به حوزه‌ی دیگر به شدت متفاوت باشد) بلکه اعتبار بعضی از این داده‌ها هم قابل بحث است و از آمار نیز همیشه می‌توان تفسیرهای متفاوتی ارائه داد. تلاش برای فهم الگوها، روندها و نوسانات خشونت در زمان‌ها و مکان‌های گوناگون مهم است اما نباید از یاد برد که اکثر شکل‌های خشونت در روابط نزدیک از دیده پنهان است و به مراجع قضائی گزارش داده نمی‌شود.

برای مثال می‌توان به اسپارن-شیلتز در اتریش اشاره کرد که بقایای بیش از ۲۰۰ نفر در آن پیدا شده است؛ در اکثر جمجمه‌ها شکستگی‌های مرگبار دیده می‌شود.

پژوهشگران بر اساس این امر و دیگر شواهد باستان‌شناختی مشابه بازمانده از دوران پیش‌ازتاریخ نتیجه می‌گیرند که گونه‌ی خود ما (Homo sapiens sapiens) «پارینه‌سنگی پسین» ۵۰ هزار تا ۱۰ هزار سال قبل) با یکدیگر منازعه می‌کردند و یکدیگر را می‌کشتند، و خشونت بین گروه‌ها (خشونت میان‌گروهی) و بین افراد داخل گروه‌ها (خشونت درون‌گروهی) رخ می‌داد. جنگ و خشونت تقریباً از اوایل پیدایش انسان - پیش از استقرار انسان‌ها در سکونت‌گاه‌های کشاورزی و قبل از پیدایش شهرها - وجود داشت؛ مردم می‌کشتند و قتل عام می‌شدند، هرچند نمی‌توان با اطمینان علل این امر را برشمرد. با وجود این، بر اساس سوابق باستان‌شناختی موجود نمی‌توان درباره‌ی گستردگی خشونت در گذشته‌ی دور هیچ حکم کلی‌ای صادر کرد. برای مثال، تحقیق جدیدی درباره‌ی ژاپن در دوران پیش‌ازتاریخ نشان داد که در آن زمان خشونت، از جمله جنگ، رایج نبوده است.

خشونت «در دانشگاه نیوکسل در استرالیا است. آنچه خواندید برگردان این فصل از کتاب زیر است: Philip Dwyer, 'Violence past and present', in Philip Dwyer (2022): **Violence: A Very Short Introduction**, Oxford University Press.

آنچه پذیرفتنی و ناپذیرفتنی شمرده می‌شد، خشونت به شکل‌های متفاوتی به کار می‌رفت. در نتیجه، پرسش این نیست که «فلان دوره چقدر خشن بوده است؟»، بلکه باید پرسید که «خشونت در فلان دوره به چه شکلی بوده است؟»

فیلیپ دوآیر مدیر «مرکز تاریخ

باید اذعان کرد که خشونت جزء جدایی‌ناپذیری از زندگی اجتماعی در قرن‌های پیشین بوده است اما به طور مستدل می‌توان گفت که زندگی به اندازه‌ای که در فیلم‌ها و رسانه‌ها وانمود می‌کنند خشن نبوده است. شکل‌های خشونت، و همچنین میزان خشونت، از زمانی به زمان دیگر و از منطقه‌ای به منطقه‌ای دیگر به شدت متفاوت از یکدیگر بوده است. به عبارت دیگر، در شرایط متفاوت، بسته به

## زندگی...

زندگی چیزی بود، مثل یک بارش عید، یک چنار پر سار.

زندگی در آن وقت، صفی از نور و عروسک بود، یک بغل آزادی بود.

زندگی در آن وقت، حوض موسیقی بود.

زندگی چیزی نیست که لب طاقچه عادت از یاد من و تو برود

زندگی نوبر انجیر سیاه، در دهان گس تابستان است.

زندگی بُعد درخت است به چشم حشره

زندگی حس غریبی است که یک مرغ مهاجر دارد

زندگی سوت قطاری است که در خواب پلی می‌پیچد

زندگی دیدن یک باغچه از شیشه مسدود هواپیماست

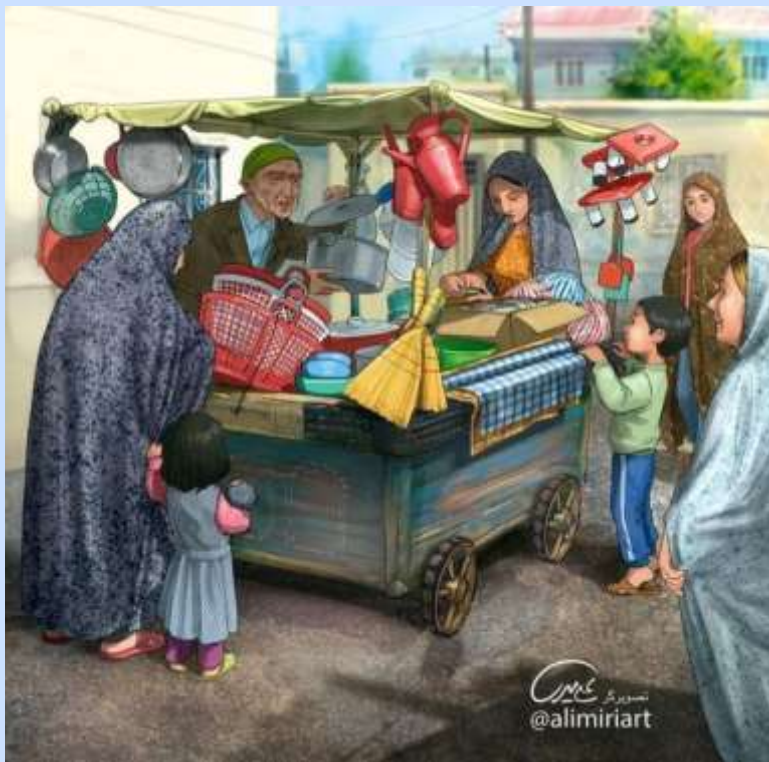
زندگی شستن یک بشقاب است

زندگی یافتن سکه دهشاهی در جوی خیابان است

زندگی گل به توان ابدیت

زندگی ضرب زمین در ضربان دل ما

زندگی هندسه ساده و یکسان نفس‌هاست



سهراب سپهری

صدای پای آب

